

سایه

۱۰۲۷۷
پیش

۱۲۴۴۵
پیش

نام کتاب و صاحب آن خواجہ نظام الملک باقر زکریا خان

تاریخ تصدیق

شماره عمومی

کتاب

مذکرات
مستطاب صانی
خواجہ نظام

شماره کتاب

۵۱۵

تاریخ ثبت

۷۸/۹/۲۵

شماره مطبع

کتابخانه
مستطاب صانی
تاریخ ثبت
۷۸/۹/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

شرایف تحمیدات پادشاهی را که اقتساب فخر دین نظام ملک از حکمت کامله
اوست و ارتباط مباحات ملت با نظام دولت از قدرت شامله اوست
رونق ملک وجود یکفایت وزیر خرد متعلق گرداند تا دیوان اعمال انسان بحسن
کفایت و بهین سیاست او التیام گرفت و دفاتر ضایر بر قوم کمال مکمل گردید
و بفکر باقی و برای تدبیر صایب او نشان اقبال مردمان ضبط و شوق پذیرفت و
خزانه خیال بتوارد ممالک غیب مشغول گشت اعمال تبرات و مباشران خیرات
بحکم این توفیق نشان سعادت جاوید یافتند و بجلالمت غر خجسته و در روز ناچیز
ابد ثابت کرده به یو اتخانه حیات جاودانه ساختند نظم تبارک الله از آن
پادشاه که در ملکش وزیر عقل تصرف نکرده بی تقصیر زبان داد و نتواند حساب
شکرش را و کریم نفسی صد سخن کند تقریر و عقود نفوذ صلواته تار خاتم انبیاء
که تا فتور دعوت بجهنم بود او موشی گشت هم رسالت بقطع رسیده و معالیه
ملت و امت بفرار نیامید و انبار آل بزرگوار او که تحصیل و الباقیات الحیات
حواله بخند و خود شمرند و هر واجب از تحمیدات شرعی که در عهد عبودیت
ایشان بود قائما بالقسط بجای آوردند اما بعد به بر این عقلیه و ادله غیر

ثابتست که کمال انسانی که وسیله مجموع سعادات هر دو جهانی است غیر عرفان
و عبادات حضرت ربوبیت نیست و این معرفت و عبودیت موقوف بر امن و
فراغتست و امن و فراغ محتاج با نظام امر نیست است و این نظام متعلق بر
مشارکت و معاونت افراد نوع چنانکه در کتب حکمیه اثبات بعثت نبی باین کرده
اند و بیان آن بر بنحوال که اگر شخصی بترقیب و تحکیم اسباب معاش خود مشغول گردد و نا
غیر استمداد نکند تمامی اوقات او بیک امر جزئی چون غذا یا لباس مصروف
گردد هنوز با تمام نتواند رساند پس اشظام امر معاش بواسطه شرکت و معاونت
باشد و این اشتراک و تعاون بر عدالت موقوفست که اگر عدل در میان نباشد
هر کس متابعت ارادت خود کند و معاونت واقع نشود و امر معاش اختلال پذیرد
پس ضرورت در میان قاعده و میزان باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا او را بتواند
سازند و از آن در نگذزند و امر مشارکت و معاونت بهین و برکت آن استقرار
یابد و آن قاعده و میزان شریعت است که بحقیقت محض عدالت است
و شریعت نیز بجای و حارس و حافظ و نا صراحتیاج دارد و آن حارس و نا
سلطنت است که بهیبت و اثر نا انکدیر فیه باس شدید او منافع للناس
حرمت حریم شریعت برقرار دارد و وصفای از آن که در ت آن النفس الامارة بالسوء
محاطت فرماید و سلطنت را مطلقا بنیاد بر وزارت پس حکم این مقدمات روشن
و میرین شد که افراد نوع انسان را جمله کمالات و سعادات چه در دنیا و چه در
عقبی متعلق بوزارتست پس در هر زمان که بقدر ربانی و تائید الهی این منصب
شریف و این مرتبه عالی بصورت وضع آتشی فی موضع در محل استحقاق خود
منگن باشد و شایسته آن محلی و مرتبه گردد و جهانیان را بهر خطه لازم شکر بجا
باید رسانند و شکرانه سپاس منت آن بر جان باید داشت چنانکه امر و راز

غیاث التمی و عواطف شایسته بوجود مبارک و ذات شریف آصف عظم مرکز
 احم عاریج معارج دولت و معارج ملت صاعد مصادف غایت ناظم نور و بار درایت
 قله آن آصفی که آفتاب کلمات و مدام
 باشد بنوک خامه کوهر قشایان او
 کلمات مبارکش چو بایون و سید است
 قدر سحر بلند طبعش چو کار فضل
 چون دید انتظام مملکت زمانه گفت
 مؤمن الملوك والسلاطين معتمد الاکاسرة و الخواصین مذکور بالا نور بالترای الزیر صاحب
 التکلیف و التکلیف لعب السلاطين شفع مطاع لذي الخواصین تمکین امین امیر فخر الدوله و
 الدین حسن ابن الصدر المغفور امیر تاج ملت و الدین الصدر المبرور علی ابن صاحب
 الدستور امیر فخر صاحب دیوان تیمور خان بخراسان و مازندران ابن فخر الدین حسن
 ابن شیخ عماد الدین مشرف دیوان سلطان ابوسعید ابن رکن الدین محمود ابن شیخ
 شمس الدین عزیز ابن الامیر فخر الدین ابن ابی الفضل صاحب دیوان خضرل بیک
 السلجوقی ابن صاحب عماد الملک صاحب دیوان سلطان محمود بن محمد ملک شاه سلجوقی
 ابن صاحب فخر الملک صاحب دیوان السلطان الاعظم برکیارق السلجوقی
 بخراسان و اولاد صاحب دیوان الخلفاء بعد از اخرا ابن وزیر الماضی الوصل بالمرضا
 سلطان و زرار الانام بر بان السلاطین الاسلام الباقی حصیه الی یوم القیام
 نظام الملک الحسن ابن علی ابن احمد ابن اتحق الطوسی رضی اللہ عنہم ملقب الی معارج آباء العظام
 و معارج اجداده الکرام محمد و آله علیهم السلام در نیوقت که مندر وزارت بوجود این
 عالیجناب مشرف و مزیّن شد و منصب موروث بغایت التمی مکنت گشت
 از بر کس بدید و تحفه مناسب طور خود برسم تنبیت بدان مجلس رسانیدن صورتی بود

خاتمه

بغایت مرضی و مستحسن اما این ضعیف و پایا و تحت هیچ چیزی مساوی ان تضام
 ندانست که صاحب نظام الملک چته ولد اغر خود فخر الملک نوشت و فی الحقیقه
 هر یک از آن در بر اعت قانونی شامل و در وزارت دستور کامل و بدان
 جته تا امروز در اطراف مسترد و در افاق مشهور و بر افواه و است سائر و در از منته و آن
 و اثر و آن سخنها بعضی در کتب بطلالعه این ضعیف سیده و بعضی از اجداد خود
 که منتسب بآن دو دمان بودند شنیده و این تضام مع لوازم در یک مقدمه
 و دو فصل تمهید میکرد اند مقدمه در بیان احوال و اجمال و فصل اول در تخریص
 فرزند بزرگ وزارت و مخاطرات آن فصل دوم در آداب و شرایط و توفیق
 اشتغال بدان مقدمه امام محمد ناصحی در دستور الوزاره میگوید که بعد از
 آصف برخیا تا زمان صاحب نظام الملک کسی باستحقاق پای بر بند وزارت
 ننهاد چرا که از ورای آن طایفه که بدرجه اشتهار رسیدند و مراتب و مقامات
 ایشان را اکابر سلف در کتب مثبت نکرد اند و اختیار و آثار ایشان در از منته
 و اکنه سائر و در اثر نکشت تا کسیکه است و استماع اهل روزگار از گفتن و ستودن
 حکایت مفاخر و روایت معانی او خالی نباشد بر این توان داشت و انجاعت
 که مشاییر اند و اولاد از ملوک عجم که ایشانرا متو بدان گفتند کسی در گفته او نبود چرا که
 بشرف دین داری بر ایشان را رجعت چون انجاعت بی دینان بودند و اکثر
 عبده او مان بر وزیرای دولت اسلام تقضیل واضح دارد تا بر فرقه که عرصه
 فرماندهی مساوی ملک الب ارسلان و ملک شاه نیافته باشند
 ظاهریست و بر تقدیر مساوات اگر سلطان بعدل و داد و صفای اعتقاد مشابه
 ایشان نباشد بیم رجحان او واقع و با فرض این مشابهت بر کسی که در حضرت دولت
 بوزارت مستعد و مستقل نبود و رجحان او مقرر و با وجود این استعداد و استقلال

کتابخانه عمومی و موزه
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

اگر سالها فراوان مدت آن امتداد نیافته همچنین فی الجمله جرات تقصیل و ترجیح او بر
 امثال از آنکه او تعداد بیرونست خود و صدافنون و علم و اقسام کمال ابو حنیفه بصری
 که تاریخ مدرسان نظامیه نوشته از ابتدای آن مدرسه تا آنکه آن نوبت مقصود باشد
 بشاید پنج مدرس ذکر میکند که هر یک علم علمای عالم بودند و مدرس اول خواجه
 رامیکویند و کیفیت درس و تحقیقات و تصرفات او در وقایع علمیه بیان نموده
 مرقتب او بر مجموع ایشان الایحی الاسلام و شیخ ابو اسحق فیروز آبادی استثنائی کند
 و محمل دولت و علامات سعادت که در بدو امر از وی ظاهر بود و در بیان قلمویشان
 او از مجموع دلائل صحبت والد او خواجه علی احمد بن اسحق طوسی بزرگی کریم نهاد مرضی الخ
 بوده و در زمان سلطان جعفر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس و والده او زمره خان
 از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت خلفاء و وزراء دارالاسلام بودند از فضیله
 عبد الصمد و حی که از فضلا و صلحا آن روزگار بوده و در طفولیت خواجه نظام الملک را
 معلم و در آخر عمر ملازم او و اوقاف نظامیه در اکثر ممالک بوکالت خواجه از وی صادر
 گشت روایت میکند که چهار سال در طوس بایان نیارید و آب رودها و کاریرها به
 انقطاع نزدیک شد و غم و اضطراب خلق بنایت سید همان روز که مولد خواجه بود
 باران عظیم آمد بعد از آن ضرر خشک سالی منقطع گشت و آن طبع منطفع شد و خلق مولد
 او را اقبال مبارک دانستند و چون دو روز از امر ولادت او گذشت زمره خان
 گفت شب بخواب دیدم مقامی بس باریب و صفاد و حل منقاد و مصحفی بر آنجا
 خاتونی بر سجاده نشسته و طفلی را بر کنار شیر میداد کسی را پرسیدم که آن کیست گفت
 فاطمه حسره و من طفل خود بردوش داشتم رفتم و سلام کردم جواب داد و تقدیر
 و ترجیح فرمود بواسطه داشت دور اینادم مرا بخواند و نزد خود نشاند و فرمود روزی
 پدر خود را که گفتم چه بودی اگر ما را از مادر خواهری بودی فرمود از امت من هر صاحب

که هست خواهر است و ترا از جمله صاحبکات می بینم پس طفل مرا بستد و طفل خود بر کنار من
 نهاد و طفل مرا شیر داد و نامش پرسید گفتم منتهی نشد و فرمود پدرش چون علی نام دارد او را
 حسن نام کن همچو فرزند من بدارد که این خواب با خواجه علی اسحق بیکت شکر بگذارد و بخت
 کرد و او را حسن نام گذارد فی الجمله چون بن تعلیم رسید از صفای ذهن و ضاقت طبع و
 اناری عجیب و نتایج غریب مشاهده میشد و هر چه دیگر از انبار بسیار مضبوط شد
 وی بدو سه نوبت خط میگرد و همچنین از کفایت و شجاعت صورتها که نه در خوردانش
 اطفال باشد از وی ظاهر میشد از آنجمله روزی من گفتم که دستمانیان بسیار شده
 اند و کار حفظ و قرائت ضبط است چه بر تقدیر اهتمام و جد است ما و توان دانست
 که ده سبق کم یا پیش تصحیح کرده اند یا نه باقی نامعلوم بماند لغتم چگونه باید کرد گفت عدد
 ایشان شصت و شش اند شش کس را از ایشان که قابلیت دارند یقین باید کرد تا هر یک
 از ایشان ده تن را واقف باشند و سبق های ایشان بشنوند و اگر این جا اعتراضی
 مشکل شود از شما تحقیق کند و بایشان بگوید و تاکید باید نمود که اگر خطی در سبق ایشان واقع
 شود این طایفه ادب یابند تا کار مضبوط گردد و چنان فایده دیگر نیز در ضمن این
 حاصلست یکی آنکه بمر وقت در حق دستمانیان انعام و احسان میفرماید و ثمت آن
 شمار تفرقه خاطر است بدین آسان شود تکلیف جز این نباشد که شش کس باید داد و دیگر
 آنکه بمر هفته و هر ماه و ایام عید نوروز طلب هدیه و مقدار سهولت میسر شود و باز
 از شش کس سخن بناید گفت و از آنکه غریب بسیار از وی نقل میکند القصه بعد از آن
 تحصیل علوم و اقسام فضایل مداومت کرد و بدرجه کمال رسید و از امثال و اقربان
 ممتاز و در اثنای آن چنانچه از یوسفانی ایام معناد است و بنی کمال خواجه علی اسحاق متعلق
 شد و تفرقه بانتظام احوال لاحق گشت و خواجه ابو علی شادان که مغربی او بود بی اختیار
 شد بقایای اموال طوس که در طلب آن باز مسامحه نمود و موقوف داشتند و طلب

کردند و کار خواجه علی اتحق بجزی مودی گشت که هر چه در تصرف داشت بداد و متوفی
 باقی بود و در ادای آن عاجز بود و باب طوس بجزی بزرگوارسی و صنوف عنایت و در
 او موردیانت و کثرت امانت که برفته ایشان بود و از وی مشابه و منوده بودند آن وجه
 بعد و گرفتند بشرط آنکه سه سال بی حق الرسم قنات ایشان باشد چون این حال و کثرت
 خواجه نظام الملک بسیار تمام گشت و باید گفت در زمانیکه حکومت در میان ایشان
 بودی مرا از آن کار خارج می آمد و روز که مزدور ایشان باشی احوال من چگونه باشد اگر آزاد
 فرامی بخارا بروم و چند کاسبی بر تحصیل علوم موافقت نمایم و بعد از آن بخدمت
 معاودت کنم در خدمت داد و تنبیه اسباب او کرد و در آنوقت منبسط علوم و معجز
 علماء بخارا بود و از اطراف عالم هر کس که با کتاب کمالات علمیه رغبت نمود
 بد آنجا متوجه شدی القصد چون بخارجی در بند رسید پیر بیکواری شیخ ابو سعید ابو انجیر
 روح الله در مهنه مبارک و عظمی فرمود سخن سعادت شقاوت و علامات و آثار
 بر یکت مودی شد در آن مابین فرمود که هر کس خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به
 بیند فردا براه ار جا چون خواجه بد آنجا رسید فرقه فرقه مرقع پوش دید که بر سر راه ایستاده
 بروی سلام میکردند از کسی سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ ما در بند فرمود که هر
 خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به بیند فردا براه ار جا برود و ما از دم صبح بر این
 راهیم غیر از شما دیگری مرور نکرده چون خواجه این حدیث شنید گفت زیارت چنین است
 مغتنم باید داشت متوجه جانب شیخ گشت چون بمنته رسید شیخ بوجه مشغول بود و خواجه
 و از مجلس درآمد و بکوشه نشست در آنجا سائل التماس کرد خواجه را نقدی با خود نبود
 گری در زیر جبه در میان داشت و بندی طلا و ان بند را بکند و بسائل داد و کمش
 کشاد و شد شیخ از بالای منبر گفت که امروز در مجلس با کسی که از میان کیشان که زود باشد
 که اهل عالم در پیش او گرسبند چون از و عطا فارغ شد انواع تملطف و اعتطاف

ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و گفت که اینهم
 مجلس اول است و هم مجلس آخر و من بعد ممکن است که بظاهر تاقی نباشد
 و باید که این نصایح فنی بخرد و دوران تغافل و تکاسل واقع نشود و محقق
 بد آنکه تا منافع مستحقان و اصل باشد دولت تو برقرار خواهد بود و
 امارت افتد و دولت و مدت القطار حتمت تو این است که او ب
 خیر مسدود گردد و عواطف تو باطل استحقاق نرسد بعد از تو بدیع شیخ
 خواجه بصوب بخارا رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت بر کتتاب
 فنون و تنمیه و تکمیل این کما فی بعضی مواظب گشت و چون از آنجا بزم و معاشرت
 نمود چنانکه در اکثر تواریخ مذکور است خصوصاً در منتخب فضلی هروی بویست
 خواجه ابو علی شادان وزارت سلطان البارسا یافت و در آن همه
 ماثرو خیرات متکثره بر صفی روزگار بگذاشت بعد از آن در وزارت
 سلطان ملک شاه پیمان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور
 گشت تا آنکه در القاب استناد و بامیر المؤمنین که مخصوص سلاطین بود
 از خلیفه القائم بامر الله رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در ششصد
 سبع و ثمانین و اربع ماه که سلطان از اصفهان به بغداد منتضت فرمود
 از غرض گفته بودند و مرضی نیز داشت از سلطان تخلف نمود و در صفهان
 توقف کرد این حکایت در تواریخ مذکور است و بسیار مشهور فی الجمله
 بعد از عود و صحت روزی استکشاف کرد که تا او را رات و مرسومات
 که با سامی مستحقان ممالک از اموال خاصه متعین و مرسوم بودند در آن
 سال بدیشان و اصل گشته یا نه بعد از تحقیق و توضیح چنان ظاهر شد که
 رسیده و مصارف خیرات از حقوق مکارم او عاقل مانده و سخن شیخ

و منه بیاوش آید که علامت انصرام دولت و آثار انهدام شمت توان
 باشد که مواد خیرات تو از صاحب استحقاق منقطع گردد و بسیار رسالت
 و انت که میقات دولت با تنهار سیده بل میعاد حیات با نقضا انجامید
 پس فخر الملک را که اعزاز اولاد بود طلب فرمود و گفت ای قره العین در
 این چند روز آثار ضعف و طعب از خود مشاهده می نمودم و بنیان زندگانی
 متزلزل میدیدم امر و معلوم شد که وقت انتقال عین ارتحال نزدیک است
 مرا با تو و راء ابوت و نبوت محبتی بیک هست اکنون برسم وصیت و
 طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم کرد چند نکته که با علام ربانی
 و الهام رحمانی بر من مشکف گشته تو میرسانم و از ابر عفو و جواهر و لغو و
 خزان و زمینهای موفور و تجملات نامحدود نامحصور که از من توبریده
 و خواهد رسید راجع بشمارم و مؤلف نصایح آنرا چنانچه در صدر رساله
 مذکور است در دو فصل بیان میکند فصل اول در نصیحت و تخریص
 فرزند بزرگ و زارت چنین گفت که ای فرزند ترا چند موعظه خواهم نمود
 اگر چه بدانم که آنرا بقبول نمی آید سخنای من و در طبیعت تو هیچ تاویل ممکن
 نخواهد شد چه مرا در آخر الامر و قوت افتاد و دران اوان که بس تو بودم
 اگر صد مخبر عادل و شیر صادق مرا تنبیه نمودندی هرگز متنبه نگشتی و
 تصدیق نمودی لیکن از روی مروت و ابوت با تو میگویم و از ذمه
 عطاقت خود اسقاط میکنم اول آنست که بعد از زمان من وزارت
 خستیار نمانی و پیرامن شواغل انحرودی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
 هیچ حال از دست ندی و بتیماریات دنیائی فرغیه نشوی چرا که لذتهای
 اول آن کسرتهای آخر آن منی ارز و بحقیقت چون خیال جوانی و غرور

سرانی بیش نیست و مواخذه اخروی خود بدان متعلق است عیاذ الله
 منها و بجهت آنکه شرح و بسط و تحقیق این معنی در رسالات ارباب دین و
 مقالات اهل یقین بسیار است بتذکار تکرار نمیرود چون علی العموم جمیع
 مناصب را در عقب ضررها و خطرهاست و این هر یکی از ان مجموع
 پس در استعقاب مضرت بآن همه مشارکت باشد و ملاحظه در این تقریر
 مضار را بجملة است و لیکن بخصوصه مقصود ازین تمهید بیان تبعات
 و مخاطرات این منصب است پس بیاید و آنست که اگر چه وزارت
 ثانی سلطنت و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم ینماید لیکن
 کاری بغایت کثیر الخطر است و ذکر هر یک مخاطره آن منفرد بتطویل
 می انجامد بلکه قابل تقریر نیست و لیکن مخاطرات کلیه که هر یکی از ان بر
 جزئیات متکثره مشتمل است بچند بیان کرده شود امید آنکه نیاج حمیده بر
 آن مترتب گردد و ان شاء الله تعالی مخاطره اول بدانکه وزیر را هر روز از
 هر باب بر هر کس چند حکم مختلف میباید کرد حکم الهی این است که فاعلم
 بین الناس بالعدل و نعوذ بالله منها که اگر یکی از ان مجموع بخلاف حکم خدای
 تعالی واقع گردد دولت صد ساله جز نقصان یک لحظه نتواند کرد اگر چه
 ممکن است عقلا که بعد از تأیید الهی احکام منج حق واقع شود اما رعایت
 آن عادت صعبی دارد که بخی استحال نزدیک است حکایت
 خواجه نظام الملک میگوید که رابطه ارادت من با شیخ ابوالحسن فیروز آبادی
 آن بود که همیشه خائف بودم تا در معاملات علمی مخالف احکام خدای
 تعالی واقع نشود و در زمان سلطان الب ارسلان اگر چه این خوف
 خاطر میداشتم تا نه چندان مستولی بود که در نوبت سلطان ملک شاه

سبب آنکه در ایام او مالی بر عالمی متوجه بود و او فوت شد و باغی در تصرف
داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال و قتل کردند که باغ ازیر
والده ببار سیده و نمکات شرعی عرض نمودند فرمودم که چون کاشکان
انگور آن باغ را تصرف نمودند باغ با اطفال گذارند و بعد از آن در خاطر
خست ناجی بود که بایست چیزی عوض انگور نیز بایشان داد و چند روز بدین
گذشت شبی در خواب خود را در عرصات دیدم و با من خطاب عتاب
میرفت که حق بیایان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا کشیدند و کینار
مغاک آوردند و بغایت مظلوم و محسوس و مسبب که پایان آن ناپدید
خواستند تا مرا بیدار کردند فریاد بر آوردم که این چه جالست گفتند و دل
نمره از من برآمد که از بیعت آن بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیدار
بودم بعد از آن قصد قتل کردم و فرمودم تا عوض انگور اطفال را رسانند
و هرگز این خواب را هیچ کس نگفتم اما درین دولت کار دیوان بدرجه ملتی
شد که تا امر بغایت بطور زبرد سیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن بدرجه
واقع نشدمی از پیش من حکم آن صادر نشد و منقطع نمی یافت و بسیاری
چنان بود که اگر در امری متردد بودم هیچ میکردم تا مرا حکم کردند فی
الحکم خصوصیتی که باشیج ابواسحق دیشتم روزی با وی گفتیم ای شیخ عالمی
دارم در غایت صعوبت خوف آن شبانه روز بر دل من غالب فرزند
که کدام است گفتیم امروز بهرامی که در اکثر ممالک مشرق و مغرب واقع است
مرحکم میباشد که خوف دارم که مبادا اختلاف حق صادر شود فرمود که
ای خواجها اگر این غمت در بیان نبودی وزیر از اولیا و اندویدی زارت
کا در مرقبان و صدیقان بل نهایت مراتب ایشان است چرا که حکم سخن

سوازی عمل تقلید داشته اند اما مشکل که مردی را برای حکم انگور بکار دل
سکشد لغو باشد اگر حکم باغ نیز بودی در قرآن افتادی و هرگز بوی غایتی
نشدی چون این سخن گفت دستش بوسیدم و دانستم که از اصحاب
مقامات و ارباب کرامات است مخاطره دیگر که عظم مخاطر است
آنکه چند هزار کس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و خامل و مسیح و نازل و رفیع و
غیر ذلک در ممالک و ممالک از خود اندرده باید داشت بامید رضای
خاطر ملک کس و مشکل آنکه تراضی باطن آنکس هرگز صورت ندهد و با وجود
صد هزاره و سبب محافظت و عنایت معدوم و بی مستوجب تسلیم
سخا و کدورت موجود حکایت از امام الحرمین جوینی بحکم سالف محبت
و سابق محرمیت که میان ما از شباب تا شب ثابت بود سوال
کردم که ای امام سلمان مراد کمال کارهای تو نزدی نیست دنیا
مستطاول شد تا مشکلی دارم و از پیش کس شکاف آن نکرده ام بل هیچ
آفریده و گفته ام اکنون میخواهم که بتایید عقل کامل خود مرا بر حقیقت آن قنیت
کردانی سالماست که بر درگاه این پادشاه سعی و کفایت بنمایم و غایت
مجمود خود مبدول میگردد و جدی که در حد طاقت بشری باشد بطور
میرسانم و حقوقی ثابت بنمایم که مقدور هیچ احدی نتواند بود هر چند کامل
و تدبیر میرود و جرم و خیانتی در ممالک ملکی سرا و علانی از من صادر نیست
و اگر چه در اظهار عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه نیز خصوصیت
مشاهده نمیرود و سالماست تا متالیه امور مملکت بقضه خست بار و
اقدار من سپرده و مرا محسود جانیان گردانیده و واثق معتد که هرگز این
حالت تغیر و تبدل نخواهد یافت ولیکن یقین صادق قفرس و حساس

میکنم که اصل مزاج او خالی از مالی نیست و بر این دقیقه هیچکس غیر از اطلاع
ندارد و اکنون موجب آن سجا طریض امام چه سیر گفت اینجا چه تو
فضل و عقل انسانی عجب که بنزدیک تو معلوم نیست که مال ملک
محبوب و معشوق جلد بنی آدم است خصوصاً از آن ملوک و سلاطین تو
معشوقه کسی را تصرف در آوری و در تحت ید خود کسری بر آینه باطن
او را با تو صفائی نباشد و بدانکه هر وقت پادشاه را بر خاطر خطور کند که چه
مرا هست در تصرف اوست بمباد در آن خیانتی نماید بحسب و این تصور
اندر غباری بر ضمیر کرد و بنقاب ایام و تالیع احوام این تصور زیادت
میشود و غبار افزون میگردد و نا بختی رسد که خط بر رضا و کدورت بر صفا
غالب شود چون مرض که در ابتدا با طبیعت متفاومت تواند کرد و مغلوب
باشد تا بحسب دوام ماده هر چند مزاج آن اذخ کند بدینج سیر است
کند و تا اثر آن اندک اندک ظاهر شود نه این است که کفایت و تکثر مال
و توقیر منال و زیر تارک این حال تواند کرد بلکه ماده زیاده میشود فی المثل
هر وقت که بجهت پادشاه پنجاه هزار دینار کفایت کنند اعتقاد پادشاه
تست که لا اقل پنجاه هزار دینار از میان برده ولیکن در این صورت همین
مالت پنجاه هزار دینار بیش نیست اما اگر صد هزار پیدا کند مالت ضعیف
اول باشد و نیز مرادات سلاطین از وزیر بعضی از قبیل تکلیف
بجاست مثل آنکه اعیان دولت و مقربان حضرت را از تصرفات
مالی و ملکی مانع باید بود و توابع و لواحق ایشان را از مواخذ دست
کو تا و باید داشت و اگر بر جبهی از این جهات اطلاع افتد باز یافت
باید نمود و مع ذلک نشاید که ایشان هرگز آزرده باشند و ازین کس

در مقام شکایت و کمر آنکه اگر در ابواب متعدد انواع تدبیر لایق و رای موقت
بتقدیم رسد و آثار جمیده بر آن مترتب گردد و بعین یقین ملاحظه افتد
که بدایت این کس فی المثل صد امر علی انتظام یافت که کفایت او هزار
توقیر مالی بظهور رسید هرگز اظهار شکرت آن واقع نشود و اگر احیاناً بشود بظن
باشد نه باطن و اگر بطریق مذرت منت و محمدی ظاهر و باطن و قی باید بقا
آن همان کلمه باشد غایتش همان روز و اگر پادشاه نسبت به او آن خدمت
کند و محاسن او بزبان گذراند اکثر ارکان دولت مجلس مراغت کنند
و نخواهند که دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد اما بخلاف این صورت لغو ذلالت
اگر محقر خللی در اوضاع ملک یا جزئی نقصانی در امور مال صادر کرد و شکایت
آن با علما مرتبه ظاهر شود چون بزبان نگویند در دل جای دهند و تا مدتها از ضمیر
منی نگر و اند و اگر پادشاه مذکور آن نکند اعیان بارگاه بیا و داده
خواهند که دائماً در مجلس ذکر آن باشد و بر آینه تخمین حالت عاقبت الامر
عاری از ضرر و خالی از خطر تواند بود و در قناعت ازین همه ترد است
استعانتیست کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد و ولای باشد
بیغایت و نعمتی بی نهایت حکایت ربیع فضل را در اول سعیت رسید
وزارت دادند چون اندک فرصتی تحسین شد موسم حج نزدیکت رسید
خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محل استشاره کنند و وزیر گفت مقصود از
شاورت چیست گفتند تا کسی خستبار فرمائی که بردن محل از عراق و عراق
ناموس امیر و کفایت امر قافله را لایق باشد گفت اگر راست بگویم کسی
از خود انس نمی بینم و بگرم امیر امید وارم که مرا اجازت فرماید هر که حج
مفروض از ذمه من ساقط نشده است تضرع و سئلت بسیار کردی و الحمد

التماس او با جایت مقرون شد چون از حجاز معاودت کرد بطاعت و وفای
مواظب شد و هیچ تکلیف پیرامین شتغال نکشت روزی از ایام شهر که
خلیفه زیارت کوشه نشینان میکرد تا از بیع در ضمیرش خطور نمود با خود گفت
بس حق خدمت بنده دولت مائیت دارد و تقدیری دین نباید داشت
غان بجان را و به او معطف گردانید بعد از تلافی در اثنای لطافت پرسید
که چرا ترک مصاحبت کردی جواب نداد و فرمود اکنون باری حالت چگونه
است بیع گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکو تیرا
بیت اجر میداد اکنون بطاعت پادشاهی مشغولم که کمیت نیکوئی مراده اجر
میده من جاء بالحقنة فله عكر اما لما چون میخواستم بختی بخرم سامانم از آن
زمان و مکان انواع گرفت و صحبت واقع بود اکنون بدان محتاج نیستم
هر چه در ضمیر سیکه زانم او میداند ان الله عليم بذات الصدور و مراعات او
مرتب میباشد داشت حالا وی منکحل امور من است من بیدار بودی
چون او در خواب بودی و اکنون من در خوابم و او بیدار لا تأخذه سنة ولا نوم
و رزق خود بدست او میداشتم نیز زمان میدانم که رزق من و او بدست این
پادشاه است و ما من دابة في الارض الا على الله رزقنا چندان ازین بین
تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست بیع گرفت گفت که اگر تو پیشتر خدمتکار
من بودی امروز نه و فی الله مرا برادری بیع گفت که جواب سوال
بیان فرمودی که اگر عمر با ملازم درگاه تو بودی هرگز بدین مرتبه نمیرسیدم
پس بر تو باد که قناعت را غنیمت شاری و بشیرینی و ایل این کار فریفته نشوی و
از تلخی حشر او غافل مگردی و الله الموفق والمعين فحاطره دیگر ملال از جواب
اینها ملوک و مدارک آن در غایت صعوبت چه سلاطین تکمیل امور و اولاد و

توبه نارسا و ضاع ایشان را زمانی محض و مکانی سبب خود تخیل دارند و
کمال حال ایشان یوفقی است بران ازین واکمه و اگر در اول امر نسبت برادر است
ایشان لغو نشی واقع گردد مثل عدم خستیمار و بعضی از تصرفات مالی و
ملکی و مثال ذلالت جمیع از نزد یک پادشاه است نه از پیش و دیگری و
ایشان در غلب امور از حضور و تقصیر و زیر میزند چنانکه طبیب در تشخیص
مرض موده را از غیر استیاز نمکند عیال و بانه منها و بواسطه آنکه هر روزی نشانی
سبب طبیب مع مقصودی متوجه است و از عدم حصول آن ملال در بر
شکن و روز دیگر توجه شماعف پس ملال تیزاید و اگر چنان نیز باشد که
شاهزاده را در نشاء ده دولت بر کار جانب کسی است با و تقصیر و اهلان در
امور بر خاطر خطور کند و لیکن حبیب نرسیدگان ملازم آثار خجسته و امتحان
مزیده باشند و بدرجه تکلیف نرسیده بنا بر مقدار صدق خود را بخیرات
مراج او کوشیده از جاده استقامت بگردانند و هر چه استمال خاطر
و استرضاء جوانب این طایفه است تعذری تمام دارد و چه اگر مطالبات
مرجو الحصول میباشد از جمله آنکه باندک دستکار خواهند تا یکبار بمقتضای
حضرت تشنه نمایند بلکه در مدایج مالی جای مقام مساوات رسند و ازین
قبیل بسیار دیگر و اگر مناعت مقصود است برادرگان قیصر شود یعنی آنچه ایشان
فرمایند با دستور معاملات و میزان دماست طبیعتی توان کرد حالی باشد
خجسته و جمیعون بر بسی عواید مرضیه مشتمل و لیکن پیشتر از آن با نیست که الطباع
رضای ایشان مخالف قاعده است و مستلزم مخطا پادشاه حکایت
سالی که سلطان ملک شاه خمس الملک خاقان را از تبریز بهر میت داد
و بقصد استیصال او منوجه ترکستان گشت و بعد از آن برهان الدوله

نکین سلطان اور تا حدود خشک استقبال کرده و موافقت و عهد و خان
بجهرت آورده و میری که موجب افتخار و نایب و غنیمت سلطان بود شک
نمود و سلطان را از خشک مراجعت افتاد و در زمیت بیاورن توبه غنیمت
شام بود صلاح دولت علی اقتضا آن کرد که در میان درمی اقامت نموده
شده و تا آنکه اطراف محبت جمع کرده و در اول پنج شکر بویوب شام حرکت
کنند معهود این تلبیه آنکه زمان توبه برمی در و بظام و له او سلطان میرزا
پسری مشورت خبر بر سر رسانیدند سلطان گفت و راجه نام کردی گفت
سلطان با برید پرش استخوان کرد و گفت مال بظام بدو داده شود
تا در چه مصالح دهد و قوایل مرصحات صرف نمایند اتفاقا آن طفل
در آن دور و زخموت شد و تا امروز از آن تاریخ هفت سال است سلطان
حقه میجو ابد که تمام مال بظام را بجز این بکت سخن تصرف نماید و قدرت
ندارد که گیت دیگر در استخوان آن رصحت مجد و پیش سلطان آن سخن
اظهار کند و با عیان حضرت بنویسد چه نزد است که جواب بروقت مقصود
نیاید و در خفا دارد که من بفرما با سلطان بگویم و مرا مصلحت نیست باید چرا
که غایب حکم است بر طبق مراد شاهزاده و سخاوت بود و مقرر است که بر مقصود
حق من محمول خواهد شد و بر رعایت من التعمه در این مدت هر سال موازی
مال بظام از املات خاصه خود بر ولایت قوسس نوشته بد و رسانیده
و بنور انحراف از مزاجش بیرون نموده و هر وقت از آن سخن تناسی و
تجامل خواهد نمود ای پسر که زار درش طر که زده که بگفت در طلب مراد شاهزاده
باید بود و از سفاخته باید نمود تا حال ایشان به هیچ نیاید به آنکه غنیمتی
اگرچه محمول است ولیکن و تا در مستغاث است چرا که بسیار می از

از صحرای که موجب اتباع رضای ایشان باشد مقتضی است و حال فنا و مال
مستحق این امر است و بیسج آفریده و مقتضی احتمال خود را غنی تواند بود و اگر
نیز در بعضی امور ایشان مثلاً چون تصرفی با یکی این کسر اغراض و روز و غنی
در مضایق و اوقات عجیب بجزرت رسانند و آن مسایل را مجال پیدا کرد
اگر این کسر واقف آن دانند بر بطالت حکم کنند و الا بر جهالت پس
بالضرورت هر چندی از آن جهات را التقی واجب باشد و هر خطی مازادگی و
این صورت چون مستعد گردد و موجب تغییر مزاج و تصرف طبع ایشان شود
عاجلاً و اجلاً شیخ غیر مستحسن و حکایت مالی که سلطان الی سلطان
خبر رسانیدند که نصاری با یکی التقی و اجتماع کرده اند و از بلاد شام و دوم
و غیر ذلک عموم از ملکت افرنج خصوصاً بکات روم که یکی از نصرائیان است
توضیح نموده و بکنان او را با سوال و تفحس مطایع شده و بهالعه و معایه
بر آنکه حسنینه را از دار النفاست اخراج کنند و بجای او جاثق را بکشند
و ساجد مالک اسلام را بتخصیص مدینه اسلام را ویر و کلباسانند
سلطان را مضرت مالی بروم چیست ندارد آن بود فی الحقیقه چنانکه
شهر است و در تواریخ مذکور که روز جمعه بر ایشان غالب گشت و ملک
سیر کرده بجزرت آوردند بعد از آنکه سلطان با و استنزا بسیار کرده او را
با سلطان یکجا در فراوان واقع شد مثل آنکه تمنای بکیش و اگر سوداگری
بخروش و با و شاهی بجز سلطان بردی ترم که دوزی در یام مر جعت
و ما که با سلطان گفت که من اینجا ترم و مقرر است که ملک بی خداوند
نماند شایسته نیست که دیگر بر نه است روم استیلا خواهد یافت و در دفع آن
سر سلطان را نیز تکلیف چیست باید کرد و التوان بنور آن اخذ و تصرف

کاشته گان من است که مرا سلطان فرستاده بزم چون دیگر بنده گان
خواجه و باج که از سلطان او را بر پشت فرمود و باز فرستاد او هر سال
مال مقر را داد و اینود و زار آن از انجالیس و اقمش روم و سلجوقی برسم خدمت
ارسال میکردند و مقصود از ایراد این حکایت آن است که فوجی این مال
و دیالکالات را از روم می آوردند سلطان و مردود در آن فرصت
شاهزاده ملک شاه در ایام مهابدا و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر نظر بر
بعضی از مصالح ملک نموده و در میان درسی اقامت فرمود و فرمان چنان
بود که تا وی دردی باشد هر کس که از مملکت روم و ولایت کنج و دیار شام
و بلاد عراق برسد نفیض اوضاع و احوال ایشان بگفته و سخن ایشان بشنود و متذکر
مرا فوجی گردانید بخدمت فرستاد و در آن وقت بیست و نه او بهیچ منته و مقصود
بود و او شخصی بنایت نادان و کوه نظر و از عواقب امور بی خبر بود با این همه
زیاده از حد جافیت خود مسرور و بدش خود مغرور چون در آن ایام رو
یاد ایار رسیدند اتفاقا اوایل ربیع بود و شش هزاره غزیت بیرون آمدن
و توجیه بجانب سلطان کرده بود عید را فرمود که تا نفیض احوال و دیالکالات
رومیان بگفته و در مراغه ایشان بخدمت رود چون از کیفیت احوال
کیفیت آن بدایا تحقیق نموده از جمله بسیار از صوفیا قریبی بود و هر چند طایفه
از لونی و هر یک لونی علامه در معقوده آن کوه اندیش لونی سفید از میان
آن طرح کرده و مقام ارادت آنجا بزم نمودم گفتاری میکنند و شاهزاده را
گفته اند که در میان بهر صورت که توانست بنشیند یا بنشیند مخفی گردانید که
تقریب آن نمیشد و ذکر آن را از آنکه و مسطور که با خود آورده بودند مخفی
بیشتر ازین حال منشیان روزی از روی مرا خبر فرستادند که در مجلس شاهزاده

از کار کردی و کفایت خواجه سخن بیکدیگر نشست شاهزاده فرمود که شجب و
است که مملکتی بدین طول و عرض که یار کسی و هیچ کس که شرف نیست و نه
کرد که این خواجه از اظاهر کند عید گفت همه تنبیه دولت سلطان است
و اتا کا و طوسی را به توان فروخت که خبر شنیده از سده الحقه عید مراقب
بخدمت آمد چون پرسیدند که اموال و تحف برسانند در وقت عرض
آن صوفیا مزین طریقه رسیدند که لونی است چرا سفید نیست این سخن با
ایلیان ظاهر کردم گفتند چنانچه ما چه دانیم آن کسان دانسته که فرستاده اند
بطرف عید نه بد کردم اندک تغییری از محسوس شدی آنکه از دستفرازی
گفت سفیدی از اعداد لونی نیست گفتیم ای خواجه عید این با مباحث
حکمت تعلق دارد که حکما بیاض را لونی گفته اند یا نه پادشاهی برای نیست
از هر رنگ چندین عاقله سوف نفیس فرستاد سفید نیز باست که بودی این
معنی در ضمیر من اختلاج تمام داشت بعد از آنکه رویان را و ثاق دادند که
کس فرستاده شده تا من بجا بنزل ایشان در آمدند و نوشته که داشتند
مشبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان در آمدند بسیار ملاحظه و نهایت
بجا آورده شد از مجموع آن سخنها چیزی ظاهر نخست که برخاست دلالت کند
اشخاص را بجای معقول بآن کس بیان کردم و او را عذر خواهی نمود و برگرد
اما عید غرور و فرقت هم از مجلس منافقه بشاهزاده صورت ماضی اعلام
کرد و بود و عبارت اینکه طایفه آن حضرت جبرئیل امین مناشها نموده و بسی
دیگر زیانها بآن اضافه کرده و من خود شب در آن اندیشه بودم تا به یاد
که از صلیب صبح فایغ شدم بر مصطفی در فکر آن بجا طرم که شست که خاتون
ملک روم نیز بدست کسان خود به حرم بزرگ سخنها فرستاده و سولوی

از نسخه آن در میان نسخه این جماعت بود ممکن است که از آن این فرقه نیز کز
 بدست آن طایفه باشد و درین فرصت حرم بزرگ در مرغزار را دکان
 بود بواسطه آنکه ضعف القلب داشت و وقتی دیگر از همین مرض استیجاب
 شفا یافته بود این کرت نیز در مرادین مرض حادث شد حجت استیجاب و شفا
 به او بدست یافت فی الجمله همان لحظه سرعی بطوس فرستادم تا از آنجست
 بار دوی حرم رفتند و حال باز نمودند بواب حرم مجموع سطور است
 ایشان را در خطبه مهر کرده برفاقت یکت کس از ایشان بدیوان فرستاد
 چون سرخطبه یکشادم اول کتبوی که اخراج رفت منقض بود شش روز
 آن بنایا و مساوی عدد هر لون سوف سفید مذکور مقدم رویان اطلب
 نمود بچکوت و استعلام کثیف اشغال کردم دانست که میم قهراف
 مجال نمانده است چنانکه بود بازگشت اما در اخفا و در اظهار آن تا مل بسیار
 نمودم که اگر ظاهر شود بهادر تغییر باطن شاهزاده منجر گردد و امری چنین
 شنیع را خود مخفی چون توان داشت با خود گفتیم شاید در تحت عید باشد
 نخواستم که بطریق خصومت سخن گویم این رباعی بدو نوشتم رباعی از سر بنه
 این بخوت کماوسی یا بکذا بکیر سل طاوسی را یعنی همه سوفهای فیروسی
 باز آرد و کماوسی را با وجود این معنی تیره بسیار نموده و همچنان
 صراحت نموده است از ضمیرش شاهزاده عاقبت بر آن راضی شدم که عید منزه
 آن سخن نشود و من نیز دیگر آن سخنم منطوق دیگر آنکه دایم هم دیوان
 امر او را بکان دولت است و از مجالست و مرافتت و مخالفتی من
 با ایشان وزیر را ناگزیر و مشکلی آنکه باین طایفه نه دوست میبستند
 بودند دشمن و دوستی با ایشان در دو گاه خضر بار و دوشنبی منزه

هر یک به تفصیل بیان کرد و قحط طرات دوستی بیاید دانست که اسباب
 محبت و بناء مودت با طایفه است حکما پذیرد که ایشان را بفهمان هر دو
 صفا تصور توان کرد و با وفاق و اتفاق خیال توان بست و بسیکن با
 جمعی که همه در طلب منفعت و اختلال و دینی تر از این احوال میدگرد باشند
 آن منعی مطلق صورت نمیدانند با جمیع ایشان و نه فردی عین چنانکه بود
 قضا و آن کند که مخالفت دوست منی لغت و رز چون ایشان همه را
 اصل مزاج با یکدیگر مزوج بتغییر و تنفر است پس سیر بان محبت با همه
 است مازعدا و باشد با همه جمیع بین الضدین منتهی پس محبت با ایشان مجال
 و اتفاق خود خصلتی است مذموم اگر بر تقدیری که از کتاب آن نموده شود
 پدید است که ما چند بماند پنهان پس حضرت محبت با جمیع در این تقدیر
 برین شد و همچنین مودت به هر یک نیز با خرد و ظری دارد و علاقه
 بواسطه محبت بان پس دیگری آفرنده است بکند و بنده از آن دوستی
 یکت فایده بظهور نیامده ازین دشمنی صده غرت تولد کند و در این باب
 سفید دیگر است از همه زیادت آن تغیر مزاج پادشاه و چه هرگز از ایشان
 هیچکس محبت و زیور با عیان دولت راضی نبوده بلکه آن دوستی
 از محایل و مظان تمت دارد حکایت چون قلش سلجوقی بالباله
 در مبادی دولت او مخالفت کرد و بر ملکیت مستولی شد سلطان از
 لشا بور قمع آن متوجه گشت و بقرب وادی الملح فرمود تا آنرا که همراه
 بود و لب که قمت رود من با سید عاصی بجز طرف تر و دیگر دم و
 کیفیت کینه متعده و انسی ب جوشش سنگش میرفت تا که از
 منزل التونیاس قتا دو مردی بود محترم و مقدم امرا دیوان تبه عظیم

و به حال جانب او نزول کردم زمانی با تهاوس او قوت نمودم همان روز
 خبر سلطان رسانیده بودند و آن مجاست را محمل پید کرده و فی الواقع
 التوینش ترکمانی بوده ساده و کم دانش و بی تدبیر بار بار در امور دیوان
 مرابا و مخالفت افتاده نزاع و خفاف بدین رسید شمشیر میان کین
 بنو سلطان فرستاد من نیز چند نوبت دولت از پیش برداشتم و بجنرت
 فرستادم و بنو سلطان را با وین افتاد و بر خنوع حل سیکرد و نبغات
 آن بر کز منقطع نشد و آثار آن انبیا بن سلطان بیرون رفت بدان جهت
 نسبت منافع با بر من را خشن شد اما غریبای دشمنی و عداوت مطلقا
 از همه کس با همه کس ناسبارکت و چون بزرگستان عواطف و میمده ارد
 با بزرگستان بطریق اولی اخص و بنا با جماعتی که بر درگاه پادشاه بمرتب
 و ثوق و درجه اعتماد باشند غرض و مال بیاد داشت بلکه جان و درو
 خاک نهادن است چرا که اهل رفعت شان و علو مکان بوقت عداوت
 مزین و شدت احتیاج تمام و فاین و ذخایر خود را ایشان کنند تا بر دشمن
 غالب گردن آری اجمالا چنان واقع میشود که تاسا بر آن مطلع میگردد و
 عرض و مقصد آنکس نفیس میکند و دشمن مجال سعایت نمیباید و چند روز
 این عداوت میماند بود و لیکن تا خروا حق نامرضی و نیایج نامحمود دارد
 حکایت ابوالعباس سغریانی را در اول دولت سلطان محمود وزارت
 دادند امیر علی خورشید و ند خجابت کری داشت و از اقا قارب سلطان بود
 بغایت معتبر و معتمد و بخواجه ابوالعباس مکا و حجت داشت چون سلطان
 خواجه بر آن مطلع گردانیده بود علی هر چند در هر بار از داخل عیبه و در آمدی
 نهیج کردی سلطان متنبه گشتی و آنرا از شمی نبود می تا غایتی که اگر کسی بکین

بخواجه فاشی خلیفگی در سلطان از تحریک علی خوش و نه میداشت چن
 سفین شد که تا شمی بر ساعی او ترتیب نمیباید مطلقا ترک و منتظر قریمت
 میبود تا زمانیکه امر خواجه بجهت تزل و وضع او بدین تزلزل نزاکت شده است
 بود که عمال غلام ملک فرستاد و در تکمیل خبرها بهانه کردند و در تزلزل رعایا
 افراط نموده و اکثر ممالک بر خرابی مشرف شد خصوصاً بلاد خراسان
 و علا و د آن شد اید قضا و عسرتی حاصل که شرح آن بدستهایان آورده
 و کتب تواریخ بدلیل آن مشحون است متعصداً لکوه لیکه در حقوق و سبب
 اوراق باقی هم استین جمع کرده بودند چیزی بوصول و حصول رسید
 رعایا بر اکثر از او طان خود متفرق شد و خواجه ابوالعباس چون این وضع
 ملاحظه کرد بخراسان در خیزد بمر خود داشت و خبر مال از عدم ابعال
 اموال متعاقبا از سلطان بدو میرسانیدند تا به تیره بکشت و از
 وزارت استعفا کرد سلطان گفت بدو نظم و حکم نمیفرایم مالی که بکلم خود
 از ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان مطلق است بخواجه رساند و از کار بیرون
 رود و صحابه دیوان بخواجه ابوالاسحق محمد بن الحسن که رئیس ملج بود بمنقول
 و او در آن فرصت شمس الکفایت خواجه احمد حسن میان سکن آن خواجه
 ابوالعباس غیر بود سخن بخواجه رسانیدی و جواب خواجه بکفته است باز
 نمودی بعد از تردد بسیار مقرر شد که خواجه صد هزار دینار در طلبا بدین
 خواجه با دای آن شغل گشت و هر چه داشت از صامت و ناطق و غیره
 و غنای و غیر ذلک که از مدت بیست و نه سال فایز تا زمان علی کبر
 بخراسان تا این روز وزارت سلطان در میان بود و بنام سلیم گردید
 ادای آن مجموع حکایت و عدم وقت و شکایت فقر و فاقه سلطان فرمود

۲۶
سعدان بجل و ترجمه نمود و اورا طلب فرمود و گفت که اگر بجان دسمن
قتل یا و کشتی که دیگر مقتدرند از می سر متوجه تو کرده او گفت اکنون سوگند
نیکم کنی دیگر از اولاد و اخذ و محارم و اطغان ضعیف تحقیق نمایم اگر
رسنی باقی باشد بر سر نه آنجا و نه یاد کنم پس مراجعت کرد با ایسان سلطان و
انواع بنده و نسبه معلوم کرد که قریب از اسباب تجبیر و خسر طفل او پیش
کسی از تجار بود آنرا درون در و پنجره فرستاد و بعد از آن بجان دسمن
یا دشت و قسم خورد که هیچ نادم اما علی خویش و نه در خلال این احوال ترصد
بنشکام افرو و ترقب زان اخذ رعنا و چون دانست که خواسته
کرده حسب اتفاق در آنجا این امور سلطان بجانب دیار هند آغاز نموده
کرده بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت مدتها شد که نیا
ابوالعباس مرا معلومست در وقت باظهار آن اقدام نموده سلطان
بغرض محمول بیادست جرم و خبیثت او بواسطه من ظاهر شد اکنون نیز
قسی بدین عظمت خلاف یاد نموده چرا که چند چیز از ظرافت طریفی که
در پی خراین عدیل و بدیل آن نیا شد پیش او موجود است از استماع این
حدیث سلطان بغایت متذکر گشت و گفت اگر این قول بصحت
مفرد آن کرد و ابوالعباس مستوجب سیاست کنی باشد علی خویش و نه
گفت اگر اظهار آن بمن اشارت رود اثبات سخن خود بکنم سلطان گفت
بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر گردد و بجان او تعرض نرسانی بدین
مسئله فرار داد و از پیش سلطان بیرون آمد در وقت خواب ابوالعباس
در یکی از قیام محمول بود و علی خویش و نه در همین وقت چنانکه در
موت هند خبری بدست افتاده بود قبضه آن از باخوت زمانی بود

۲۷
نصبت شغال از دفا بن بنی سمان و قدحی غیر دوز که مقدار کمین شربت
نرفیت آن بود و از خوف آنکه سمان بیان مطلب شود از جمله اس مخفی
نشد بود این بر دو نادره را بقعه فرستاد و خواجه ابوالعباس را بموکلان
و سپرد بعد از چند روز بجنسرت سلطان آمد آن خبر و قدح را همراه آورد و
نست بی تکلف و بهالغ و تعذیب و مضائقه این دو چیز پیدا شد یکی از جمله
چهارکات موت هند است که بخدمت فرستاده بودند و او اخذ کرده و
بیکر وقت عرض دفا بن بنی سمان خیانت نموده اکنون فرمان حبسیت
و تشددی و طلب مالقی واقع گردید و بانی سمان از غایت تغییر مزاج
است این بر دو را بنحو بشیدم بهر صورت که میخواستی باقی و به مقتدر از وی
به حصول رسان و سلطان بدیار هند متوجه شد و آن بیچاره مظلوم را علی
خویش و نه با عداوی او سپرد و در آن توثیقات بر محنت حق پیوست مراد
از ایراد این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت نامرضی بل لبنا و
مقتضی است و الله الهی فط الرقیب فمناظره دیگر جماعتی که چون کناب
و محال و ارباب اشتغال و مستعدان احوال و میران و سفیران را در حبس
ترجیت و رعایت میباید داشت و بالقصوره بمنافع علی و ذوابهالی
با خود مشارک گردانید بل خطایشان او فرو حاصل ایشان اکبر و وجود
این طایفه بالاید است چه چنانکه امر سلطنت بی امر اجود و محاسب
سیوف محال می آید ممت و زارت بدون آن فرقه ممتنع میباشد و شکل
اگر عاقبت الامر از آن قوم بجان در خطر است تا تعرض و مال چه رسد
و اگر فی المشل و زارت را بهیچ وجه دیگر نباشد همین پسند است که بر
شبهه جمعی از همه بایند و تقویت و ترویج و شنید ظاهر باید گردانید و به

صنوف انعام و اکرام ایشان را ثروت و زجر بقوت و از محنت
 بدولت و از غول شربت باید رسانید تا آخر و بعد از آنکه استیصال
 این کس نباشند و اگر بر سر قدرت حسن و قافی مرعی دارند و در مقام محبت
 حقوق و مراقبت حقوق استقامتی و استقامتی دارند و در مقام محبت
 انعم ایداع خلاف و اتفاق و ایداع اتفاق و ایداع اتفاق و ایداع اتفاق
 طایفه و دیگر محرم کردن و ایداع اتفاق و ایداع اتفاق و ایداع اتفاق
 زیست و چون یکت کسی در آن مقام آمد اکثر ایشان به بعضی از این
 بیاطن با او شفق لکند باشند نمودند چنانکه یکی که ایشان را باقیه عمر مان
 برده باشند و با محرم و بیانی بر وضع سابق خود و سرسند از ترس و بیانی
 بیخ طرکزد که چون نزد بچون و معتقدان محرمان متعلق اعمال باشند این
 خیانت و توکل و اینهمه ضرر و ضرر و ضرر و ضرر و ضرر و ضرر و ضرر و ضرر
 چرا که عتارب و عتارب را به شرفهات فکرت گردانیدن خطر بار و ارفزون
 از بهر اجانب و ایداع بیانی که بر اودانت را بسبب فریت اعتقاد
 که بر امانت و کفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان مقرر داشته ام
 و ضابطان و کافیان جمیع مملکت را بر ایشان تقسیم نموده تا تفحص حال هر
 طایفه یکی از ایشان متعلق گردانند تا از مصالح و مقاصد مملکت کامیاب
 مراست نبه گردانند از من ثابت است که در رعایت نام و ناموس خود
 بقدر ما ممکن مراقبت خواهد نمود و لیکن حالا نیست که هم بزرگت از من
 مالی واقعت بواسطه آنکه میخواهد تا پا و شاد و لایست عهد خود بفرزند
 او سلطان محمد و بدو میراث شود چرا که علامات رشد و آثار عقل و دانش
 و محال جانماری و امارت شخصه باری از بر کبار و رفیقا و شاد و

میر نماید حرم بزرگ آن را مطلقا از تنسیخ من میداند و با ترغیب سلطان
 بر مراد خود را مقصود میداند باری بهر حال تا طری و ایداع و خوف و هر چند
 با طراف و جوانب میگردد و میخواهد بهر من باشد که موجب
 تغییر مزاج سلطان باشد و از جمیع بدسکالان و منی لافان استتلاق
 میکند هیچ طریق نیست نشود و هیچ نمیتوان گفت الا که خواجه مملکت را بر
 فرزندان خود قسمت کرده اگر چه کسی و بجز این نیست و لیکن بهر من است
 که این خن را بهر من سلطان را بهر من کرده اند و الله تعالی محمود و ایداع باشد
 و بجز کبیره و مقصود و ایداع تقوای سنا شربت و ممانت بفرین و قریب خود
 مطلقا اتمام دارد و منی لاف امانت و صباست میپذیرند و اگر بهر یک کمان
 باشد خود عید و ایداع از مضار و منفعت آن دیده و شنیده که از این مصالح
 خدای تعالی بمن چهار رسیده و هنوز میرسد و بعد از این تا چه خواهد رسید
 عمل قصد من با وی آن بود که امام موفق نیش بوری روق الله روحه که از
 کبار علما و خراسان بود بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از بهشت تاد
 و بیخ گذشته و شهرتی تمام داشت که تفاؤل تعلیم او بسیار است هر فرزند
 که پیش او قرآن و حدیث فراغت میکند بدولت میرسد با بر آن پدرم
 با فقه عبد القدر از طوسس به نیشا بور فرستاد و با استفاد تعلیم و مجلس
 آن بزرگوار مشغول شتم او را با من نظر عنایت و عطفی و مرا بخدمت است
 الفت و موافقتی تمام پیدا شد چنانکه از من مجلس بودم و حکیم عمر
 خیار و محمد نوال این مصالح و نور سید بودند و در آن مجلس سه سق
 من و با وجودت ختم و قوت طبع در غایت کمال و با من خند بود و چون
 مجلس امام بیرون می آمد در مراجعت من می آمدند و یکدیگر در رسم گذشته ای

۲۰
میدویم حکیم نیش بوری اصل بود و مولد نیش و نیش بود و پدرش
ابن سبلح علی ابن احمد بن جعفر مذکور شد و پدرش سبلح
معتزده و پیشتر در قوای ساکن بود ابو مسلم رازی والی آن مملکت
مدعی مدعی و محمد پاک اعتقاد چنانچه از عادات اهل سنت سزا
معاذات تمام آن مملکت اظهار میکردند و از وی همیشه بیانات قوی و
فعلی صادر میشد و بزرگ ابوسلم برای ساحت خود بقول کاذب و
بمن قاهر باز می نمود چون امام موفق مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن
مذبحه رفع تمت رفعت پس را پیش آورد با ستاده در مجلس امام
مشغول گردانید و خود بطریق اهل تزیین را ویه خستیار کرده گاه عزال و
بجی و از وی روایت کردند و وقتی کفر و زند قهر و نیت سب خود لعرب
سیکرو میگفت از آل سبلح حمیریم پدرم از زمین بلوفا آمد و از کوفه بقم
از قم بری بسکن اصحاب خراسان خود نمائند و ابالی ولایت ملوس بخار
میکردند و میگفتند پیران او از بعضی روستاهای این ولایت بودند
الفقه روزی آن مخدول با من و غم خیام گفت شنیده ام می تمام دارد که
ش کرد آن امام موفق الله بدولت میرسد اکنون شک نیست که
اگر همه زبیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتیم
هر چه تو فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کدام را دولتی مرزوق کرد علی التو
شترک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیحی نیست گفت گفتیم چنین
باشد و بر این جمله معاشرت واقع شد تا روزگار می برین گذشت و من از
خراسان با ورا التهر و غنیم و کابل افتادم چنانچه سابق بعضی ایات
مذکور شد در معاشرت نمودم و متعلقه کافل امور ششم در دور سلطان الب

۲۱
رسیدن حکیم غم خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهده و مراسم حفظ و قی بود
بجای آن دهم و مندم و او را با کرم و اغزاز تفتی نمودم بعد از آن بدوی گفت که مریدی
نما سب کمالی ترا نیز ملازم سلطان باید شد چنانچه محمود مجلس امام موفق
معتزده و پیشتر گشت شرح تو با سلطان بگویم و حال درایت و لغایت تو
بنوعی در ضمیر او تنگن کرد و انم که مثل من بدرجه اعتماد و رسی حکیم گفت شریف و
نفس گیریم و طیفنت نجسته و نیت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب
نیکن و آنچه چون من ضعیفی را چه حده ام و زیر مشرق و مغرب با وی چنین
تضعفا کند و بزرگیت من ریبی نیست که درین لغت صداقتی و امثال این
بجسب غلوشتان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن چون احسان
تو برده من متکبر است اگر عمر با در میان شکر باشم از عهد و این بابت
گرمست که اکنون میفرمائی نیت تو انم بیرون آمد پس مرا لازم نیست
که همیشه با تو در حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مراد بان دلالت فرمودی
اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی که از ان نعمت است
عیاد با الله منها اکنون حق غایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و پیشتر
فراید علوم و دقایق جهان داری تو مشغول شوم و بر همین سخن اصرار نمود چون
دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال چته اسباب معاش او
مرا رود و ولایت مشغال ظاهر امارت نشا بور نوشتم و وی بعد ازین معاشرت
نمود و تمیل فنون کرد و خصوصاً فن طبیات و دوران درجات رفیع ترقی
و در فویت جهان داری سلطان ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تفریق
یافت سلطان عنایتها فرمود با عدا مراتب که کبار علما و حکما را باشد
رسید تا آن مخدول را در ایام الب ارسالان نام از خراسان آمد بود

و در زمان سلطان ملک شاه پیداشد و در آن سال که سلطان از حرم قدوم
 فرایغ گشت و تسکین سواد فاسد و او کرد و در پیش بوران مخدول نزد سلطان
 آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از
 ترس و اقبال و اکرام حق الف و م باشد با او بپایه بر سر سید و پادشاه
 تا فی مجذ و تفقدی ممتد با او واقع شد روزی گفت ای خواجه توانا
 این سخن تو را به باب کمال و پیشین تحقیق است که دنیا که متاع فانیست
 روا باشد که از جهت وفات و محبت دنیا نقص میثاق و بنا کنی و در
 زمره الذین یفتنون عهده در آنی گفتم حاشا گشت آری سکارم بی
 غایت و الطاف به بنیاد بدول بیداری و لیکن بیداری که معاهده
 در میان ما این بود گفتم سعاد و طاعت عا و جاه و منصب بل ساری موروث و
 کسب با تو در میان است بعد از آن او را بپایه سلطان در آوردم
 و بتقریب پسندیده در محل و موسم آن تعریف کردم و احوال ما مضمی که میان
 ما واقع بود سلطان رسانیدم و چندان از وفودش و محاسن سیر و
 مرا نشی خلاق او سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز
 شخصی مستعبد و مژور بود و مخیر و مدبر که خود را در لباس امانت و
 صیانت مینمود و باندک مدتی در مزاج سلطان نصرت بسیار کرد و چون
 مرتبه رسید که در بسی امور ظریف و مهمات جلیل که بر استی و دیانت متعلق
 بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضای آن بر قول او اکتفا کرد و غرض
 این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از شرح سیرت او
 منعند با پیدایش گشت که بشاست آن مرنا موس چندین ساله نزد کت بود
 که بهما افشور کرد و چه در آخر خیانت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار

سزا قال افعال او بدترین و غمی متولد شد و جوئی حش که در دیوان
 واقع شدی با ذراع تحقیقات و حیل و ترقی انجمنی تا بحضرت رسانیدی
 و نتیجه کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجه موجه و تقریر
 معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاندی حکایت در طلب نوعی از
 رخام است که از آن ظروف سازند و کروی آنجا زبان سلطان گذشته
 بود که مقداری از آن با صنفان سیباید برد و دیگر ذکر آن نکرد شخصی از
 اهالی سوق لشکر بر این سخن مطلع بود بعد از مراجعت سلطان دو کس از
 نگاریان غرب را گفت اگر پانصد من سنگت رخام با صنفان بر خیزد
 که به معهود مشاعف بدیم و هر یک را ازین دوتن پانصد بار خاصه
 خود تیر داشتند پانصد من رخام بر جمال خود قسمت نمودند و یک چهار
 شتر بود و یکتن اسبش شتر آن را ساد می بار کردند با صنفان آمدند
 و سوتی چون بر رسید و خبر رسانید سلطان شغوف شد و سوتی را خلعت
 فرمود و نگاریان هزار دینار العا م کرد و مرا گفتند بر ما قسمت کن حساب
 شش شتر را ششصد دینار دادیم و خداوند چهار شتر را چهار صد این
 سخن بدان مخدول سید گفت در قسمت خطا کرده و ما سلطان بنایا
 داده و حق مستحق بر ذمه سلطان باقی گذاشته ششصد دینار با لکت
 شش شتر با لستی داد و دولیت بصاحب چهار شتر همان روز انجمن
 بحضرت رسانیده بودند سلطان مرا طلب کرد و پیش رفتن آن مخدول
 ایستاده بود سلطان مراد دیدن ندان شد و قهقهه پرسید مخدول خود را
 مقبوم و عجبوس گرفته آن سخن را کرد که ا سلطان بنا واجب داده
 و حق مستحق باقی گذاشته اند و این بی محیره گفتند این سخن گفت

قائم بآنها ده ستره است هر یک پانصد تن و عدد ستره است
 سه در ده سی باشد و چهار آن کیتن در دوازده و شش آن دیگر یکصد و
 بر حتم راده حتم کافی باشد و باقی فاضل آن صاحب بیجه و حتم که در
 شش ستر است بیست حتم فاضل باشد و صاحب دوازده حتم که
 مالک چهار ستر است و دو حتم و این بر دو فاضل آن است که در وجه رانام
 باو شال است چون هزار دینار بر این وجه منقسم کرد و بیست صد هشت
 حتم رسد و ولایت بدو حتم رسد و تقصیر چون این همه تعیین و الفاظ بعناد من و
 تمجب دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من فهم کنم گفت
 ده ستر است و هزار و پانصد من بار بر شتری را صد و پنجاه من چهار ستر
 یک کسرا شصت من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رانام
 سلطان و شش ستر آن دیگر را نه صد من و او را پانصد من بار خود زیاده
 ندارد و چهار صد من سلطان باشد و از هزار دینار هر صد من را دو ولایت
 دینار قسمت میشود و بیست صد دینار بدان باید و او دو ولایت بدین اگر
 از روی حسابست و سوری غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه
 نمیدانم و منو مناصف باید کرد چون آن منحد ذل این تقریر کرد سلطان
 بته مراقبت جانب من نظایر بجا یه بیرون برد و اما دانستم که با شش شامیری
 تمام کرده و ازین گونه خیانت از وی بسیار صادر میشد و اعظم مقاصد او
 الزام تمیل فائز جمع و خرج ممالک بود و بستر آن مدت که املت
 خواست و فی الواقع در آن غایب میماند و کار می چنان خفیه باندک زمانی
 کن است کرد و لیکن چون بتبانی برو فرجه و کشت حسد و نفس غم و
 میثاق بود چون الهی و شربت از روی تانید یافت و بوقت عرض آن دفتر

خجالتی بدولت شد که بر کار و سلطان دیگرش مجال اقامت نماند و اگر
 آن منحد ذل میا ذبانه در آن مجلس یکسار نیافتی تدارک کار بغیر آنچه او
 در آخر اختیار کرد و هیچ چیز دیگر نبود و فرزند غرض ازین تقریر بشکند که روز
 میعاد استیم و فقر و بیگناهی عرض آن برسی ساله وزارت راجع بود اکنون
 قیاس حالتها و ملائمتای دیگر از آنجا باید کرد و الله الموفق و المبین فصل دوم
 چون در ترغیب بر ترک وزارت که مخالف عقیده و منافی ارادت
 است چندین سخن تقریر افتاد اگر چه هیچ فیه و ثمره نخواهد داشت پس آنکه در باب
 آداب چند چیز که از لوازم است و فوائد آن بتو عاید خواهد شد و این فصل
 مفصلا بیان کرده شود و الله تعالی منتج و منفع و شمر و موثر باشد بیکر
 فصل اسباب وزارت در آداب وزارت و شرایط آن واضح و واضح
 است که هر امر از خیر نیات امور چندان آداب و شرط دارد و امری که
 در ملک و ملت و دین و دولت بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب
 آن است که چهار جانب نگه داری و مراقبت آن واجب و ملاحظه آن
 مفروض شامری اول جانب خدای تعالی دوم جانب پادشاه سیم
 جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب سایر خلایق و بد آنکه این
 بحسب نبیلت متوجه هیچ امر نشود الا آنکه او را در آن مقصود باشد و عتقا
 مقصود از نگه داری مناسبت آن باشد چه فاعل نیست یا کار با مقدر حجت
 مقصود بی قدر جایز ندارد و فی المثل برای پنج اندک که از رفتن ده روز
 حاصل شود هیچ دانا سفر یک را الزام کند پس در این مرتبه بزرگ
 مثال استصال مطعم و مشروب و طبوس و مرکوب مطهر نظایر این است
 چه اما فل و ادانی را نیز تمحیل آن نیز است اما مقصود می که از این منصب

عالی مناسبت باشد بخیر ناموس دین و دنیا نخواهد بود و این دو ناموس را حاصل
نشود الا بجا فطرت آن چهار جانب اول حفظ جناب حضرت ربوبیت بدو
اگر امروز در آن حضرت مقهور و تقصیر واقع شود فردا این است و حضرت با اسم
عی با فطرت فی حب الله جلایا بود و اول امری که در حفظ این جانب رعایت
باید نمود آنست که بر اعتقاد صحیح ثابت و راسخ باشی و بموہیات مبتدعه و تشویش
فرق ضلالت از مرکز استقامت منحرف نشوی و در مجالس ارباب دولت
ازین طوائف بسیارند بعضی خود را حکیم گویند و طایفه عارف و جمعی موهن
و قومی محقق در لباس حکمت و عرفان و تعبد و تحقیق و معتقدات باله ظاهر
گردانند و از اشاع آن بدینچ خلق بعقیده را و یا بدین چنان سزد که اولاً
اعتقاد خود را صافی نگاها رسی بعد از آن در اقامت فرائض و سپس در
ادامت طاعات و عبادات مقصود باشی و در اعلام ارج دین و جایای شریع
خاتم النبیین غایت مجهود خود بسند و دل گردانی و همواره و تحصیل رضای
خالق بر سپاس خلاق مقدم شاری و بدانکه استر ضامی حضرت اله
بیت نشود الا با خست بار محاسن اخلاق و اجتناب از ذنوب عادات و در آن
مبطل و مرشدی حاجت نیست چه بیکس میدانند که علم است چهل
فح و عدل محمود و ظلم مذموم و سخا مفضل و بخل منکر و علی بذالقیاس و شک
نیست که تجلی شیم حمیده مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و راست
مخل است و تروی ناپسندیده مقتنی قطع امید و سبب نکال و پاک
با وید حکایت زما نیکو سلطان ملات شام با خلیفه امر مواصالت و
مصابرت با تمام رسی و ایاد اقتناع برضا و اتباع مبدل شد سلطان
فرمود که روز عقد جمیع اکابر و اشرف از اطراف و کناف و عجب و عجم در

مجلس حاضر باشند بیکه مالک از کج معظه و مدینه طیبه تا بفراموشی و در
عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کس فرستاده شد
تا به جا اهل ناموس بود بپیدا و احضار کردند مجمع و اجتماع شد که شاید در
پنج عصر و قرن شل آن نبوده باشد ختم سلطان بطرف غنی بود و در آن
بطرف شرقی روزی که جنس را عقد بود سلطان فرمود که مجمع امرای عیان
و اهل که تا ضرک شده اند جهت طلب ضابطه را بخلافه روند چنانکه اندک بزرگان
بود که در وقت استر ضاکان و انما خنوع و خشوع گردندی تا رضای حاصل شد
بزرگان رومی زمین از طرف سلطان در عتبه خدمت افتخار و شفاعت
کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خدمت فرمان شد که همه پیاده باشند و
کسی سواره نرود چون روان شدند پیشتر خبر این حال بخلیفه رسید و در فی الحال
کس آمد که امر امیر المومنین چنان است که اندک مالکات سواره باشد پس
من تنها سوار و جلایا کابر عالم پیاده در مراجعت من روان شدند چون به
سدره خلافت رسیدیم دست مسندی در غایت عظمت بنهادند و مرا
بنشاندند و سایر مردم از زمین و آب رمن ایستادند و از برای هر کس خلعتی از
دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بطراز باسم الوزير العادل العالم نظام
الملک رضی امیر المومنین و از ابتداء دولت اسلام تا آن غایت کسی از دوز
رضی امیر المومنین منسوب نکرد اندید بودند غرض ازین شرح آنست که چون سلطان
از زمان در نفس من استیج تقم و تجبر بیکرد و بپوشای کم بقای آن تا غل منبوم
و از عجز و ضعف خود با خود چنان حالی شد بیکرد و منبوم بیدارستم که
آن مرتبه و اشال آن صدمه زار در رو بپسندین بکیت بت دفع کیصله است
نشیند و احوال میگفتم چون شب درآمد در خواب دیدم که همان دست

سند برقی می فوج نماده و من بر آن مسند نشسته و همان خلعت پوشیده
 از تنهایی خوف و وحشت تمام داشتم ناکامی شخصی به شکل و کبریا نظر پیدا شد و نزد
 من نشست و از رایحه منکر او بیم هلاک بود و از عقب آن یکی دیگر بنده زود است
 و کرامت او پیدا شد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب آن
 یکت دیگری بر یکی از دیگری قیام می نمود و می نشستند تا جای بر من
 مضیق شد نزدیک بود که از مسند کنون کردم و از روی منکر ایشان
 روح از من مفارقت کند از غایت اضطراب از خواب بیدار گشتم و خدایا
 شکر کردم و بامداد نصیحت فرمودم و این حال با هم یکس گفتم شب دیگری
 عین همین حالت بخوابم آمد چنان مضطرب گشتم که لرزه بر عنای من افتاد
 بختی که اگر بیدار میگردیدم محل آن بود که دیگر بیدار شوم الفقه شب بستم خواب
 نرفتم از خوف تا آخر شب خوابم بر بود باز همان حالت دیدم و این گریه
 که نصیحت عاصه کردند خواستم تا خود را بیدارم ناکام جمعی خوشرویی و خوشبختی
 همه نورانی و روحانی پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون یکت کس از این
 جماعت بر من سلام داد می بختی کسایت نفر از آن طایفه محو گشتی و ناپدید
 گشتی تا یکبار نیست شدند از مجالست ایشان روح و راحت یافته که بیان
 آن نتوان کرد بی را از ایشان سؤال کردم که شما چه کسانید و آن فرقه کبان
 بودند گفتند ما اخلاق حمیده و تو نیم و ایشان عادات ذمیره و مدت مهارت
 غایت و نهایتی ندارد قرب ایشان با تو موید خواهد بود و اقران ما محمد اکرامت
 مجالست ایشان داری ما را بجز او اگر ارادت نیست یعنی ما داری ترک
 ایشان کن و از کلام و مصاحبه ایشان جدا بختی بود که شرح آن نتوان کرد و
 در این مدت هرگز نمی توانم بر آن مشایخ بنمیدم که اذان خواب بیدارم

کردند

کرد و ایند پس چنان سرزد که خداوند این مسند کتاب سیرم ختیه از زبانم
 و اندوختناب از خضایل سیئه بر خود واجب کرد و انداختن و کبریا در طریقی عبودیت
 و استخفافا بجانب ربوبیت است که اتفاق است حسنه را نتیجه تدبیر خود
 ندانم هر چه در عقب آن واقع کرد و بل همه را از کرم و فضل ایزد تعالی بختی که
 که ترک تدبیر باید کرد بلکه میگویم از اندیشه هیچ جزوی از جزئیات امور غافل
 نیاید بود و آنرا با قواعده عقلیه تطبیق باید داد چون اثری بخیر بر آن مترتب
 کرد و از لطف ایزدی باید شناخت نه از تدبیر خود و این صورت را سیرت
 خود کرد و ایند غایت همانست که قطع نظر از آنکه ملاست بحال ایمان
 خواه بود دلیل بر آنکه هر مقصودی متعلق به تدبیر نیست در ظهور بدیهه است
 چه بر تقدیر این توقف و تحقق حصول مقاصد بی سستی و بیرواقع گشتی لیکن
 در امور چندین اتفاق حسنه بی آنکه تدبیر را در آن هیچ دخلی بوده باشد
 مشاهده گشته که خداوند آن نخوان که حکایت سالی که سلطان الب
 ارسلان بواسطه نصیبان قزل ارسلان بغداد و کرمان نصیحت فرمودند
 فخلو به که والی ولایت طنجیه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد و سلطان
 حکومت ممالک فارس را بدو تفویض کرد و چون سلطان را توجه بجانب
 کرمان واقع شد و از آنجا عازم خراسان گشت فخلو به یکی از قبیله فارس
 در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خراسان بدینجا نقل کرد و با اموال
 موافق و راجع آن معدود و محبت و دست فخر شد و خیال تلخیان و دوسو نه غزن
 نصیحت سلطان در ضمیر مستحکم گردانید و مراجعت دفع آن فتنه و اطاعت آن بایر
 بدینجا با بستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند بهر احوال
 و موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خصوصاً بر احوال آن

قلعه غلام بودند گفتن هیچ حال محاصره مناسب نیست چه بصورت
 محاصره فتح آن ممکن نیست مگر آنکه مصلوبه را تهدید و تحریف واقع شود
 و عساکر بجانب دیگر نهضت کنند باین که از جانب او انقیاد و مطاوعی
 ظاهر گردد بعد از آن بیدار کردن کار او توان کرد هر چند تا مل نمودم و چنان
 رفتن بر دو یکت مضلوبه و نافرقت را با یکدیگر موارنه نمودم و بجای ظاهر نشد
 و دلایل هر دو جهت متعارض بود آخر الامر گفتیم بر تقدیری که آن مجموع مساوی
 باشد امر سلطان بر همه راجع است و اقل فایده آنکه سعی به تمام خود در
 طلب رضای او مبذول کرده باشیم اگر مثمر فایده باشد خود نیکو و الا ترک
 ما مورثا نخواهد شد با شتم القصد بجانب مضلوبه حرکت واقع شد چون لشکر
 قلعه را احاطه کرد امانی آن قلعه از غایت استغنا بخود و استظهار بر جانب
 آن بر اطراف آن قلعه ظاهر نشد و من حارم شدم که ترک محاصره کنیم
 فرمودم تا زمانی که کس از اسباب اقامت لشکر بقیه نکند چو شب
 بگذشت روز دیگر بوقت چاشت فریاد الا مان برآمد امان داده شد
 خواج معصوم و برادرش که فرستند و اموال و بدایا ارسال کردند و کس نمیدانست که
 موجب حبسیت اهل آن مملکت متوجه شد که چون فتح آن قلعه هرگز کسی
 بجای بر نمیزد و بدین زودی چگونه واقع گشت از متحصنان و مشوطنان
 قاهره تحقیق کرده شد گفتند در آن شب که روز امان خواستند تمام آبهای
 آب انبار و حیاض بقدرت آبی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک
 جرعه آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهت واقع شد بسی شکر ایزد
 تعالی بجزای آوردن و دانستم که همه تدبیرات سخرا تقدیر است چه از تدبیر
 که در فتح آن قلعه بجا میسر رسید تا آنچه واقع شد بعد الشرفین بود و مثال این

و القادری

اتفاقات حسنه تا آنکه بعد از این نظیر افتاد و بنور قلعه مریم نشین است
 حکایت در ششصد و شصت و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت
 از خراسان بروم نهضت فرمود چون بخاکم رسیدند سلطان متوجه
 روم شد استخلاص ولایت کرخ بن برادره سلطان ملک شاه موسوم بود
 پس به اینجا توجیه نموده شد القصد بقلعه و روم افتاد در غایت رخصت و خفا
 و آبی عظیم بدان محیط بود و نام آن قلعه مریم نشین و کشتیش و رهبران آن مملکت
 اکثر در اینجا بودند چنین گفتند که از سعاده نصرانیان یکی آن قلعه بود و بل
 کرخ خود اکثر نصارا بودند فی الجمله حسیه اطراف و جوانب آن نموده
 شد چنان علوم شد که سوار پیرامن آن نمیتواند گشت و پیاده را خروج
 بروج آن غیر نیست شاهزاده بسیار بسیار را هزار دالت نمود و ترک قلعه
 مردم تعرض با اهل آن موضع دیگر خبری تمام داشت و ستفاده و توجیه
 و توجیه باقی عساکر غالی از صوبه بنی بود و شغال برب و قتل شمر و توجیه
 مذست و بنی ناموسی آخر از همه زیادت و را گفتم پریشان باش که فحاش
 سلطین بصورت و دیگر گفت بمرود و با اوضاع سایر فلاح مناسبتی ندارد
 اگر گفت اموالشان مثل احوال سایر فلاح بودی تا یکه آبی برایشان لایق
 فحاشی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و بهمانی منقاد و ما مورثا نمودی القصد روز دیگر
 در شب مقابل و محاربه نموده شد و کشتنهای ساخته بحال ابطال به خندق عبور
 کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت و بسی از سواران و شجاعان
 ضایع شدند و شاهزاده بوقوفت من تیرنی کرده و خواص خود بزرگیت برنجی
 زخمه کنند با فکند ندیم آن بود که خبرهای عظیم واقع کرد و ما خدای تعالی
 بخشید و مردم از ترک یک قلعه دور آمدند چون این حالت بدرفت بخیر

و تفکر بر من استولی شد و از تیر باز ماند که ناگاه باد و طوفان و طغیانی پیدا شد
چنانکه همه عالم تاریک گشت و زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله
بعد از آنکه حادثه تاریکین یافت و جهان روشن شد دیدم جانب شرقی قلعه
بر خندق رسیده بود و بار افتاد و هم خندق پر شد لشکری کثافت بدرون حصار
رفتند و مجموع دیوار کلیسا سوخته و اکثر ضاراسلمان شدند و فتح جمیع بلاد کرخ
سبب این فتح مبارک بود مراد از این حکایت آنست که تا معلوم کرد
که همه مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل تقدیر ربانی و تائید آسمانیست رعایت
جانب پادشاه شک نیست که خدای اعز شانه طاعت و عیبت و پادشاه را
اطاعت چون این فرمانبرداری عموماً بر عامه خلائق مفروض باشد و خصوصاً بر جمعی
و مقربان بطریق اولی خاصه بر آنکس که در ملک مال نام کار و عنان اختیار دارد
قبضه اقتدار او سپرده باشد و در قبض و بسط او ضاع سلطنت و حل و عقد امور
مملکت او را استیلا و استقلال داده انقیاد متصور نشود و الا بتقریر است پادشاه
در خاطر و ممکن عظمت او در باطن و اگر آنکس مقرر باشد محبت خالص که منتخب
عظیم است ظاهر گردد و امثال فرمانبرداری که ثمره آن محبت است محقق نشود
و بکرم خاصیت اخلاص نتایج غیر مستحسن و به تعلیم سلاطین از سبب امتناع
است یکی دفع مضرت که عبارت از خوف است و لیکن در آن محسوس
خوابی مشتمل کند چون از همه آن عظیم علی العموم حاصل باشد بخصوص از وزیر زیاد
مره دارد و دیگر جذب منفعت که کنایت از رجا است و همچنانکه در نوع اول
تمام عوام یعنی برابا و رعایا مسا هم بودند درین نوع جمیع خواص و مقربان عیان
حضرت مشارکند و در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و منافع فقر است
منع و عدم از آن محقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد الا بعد ملاحظه خوف و رجا

بل با خلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده بر بصورت ثابت و راسخ گردد
اگر در آن مابین مقاصد کلی یا جزوی متخلف شود مضرت ندارد بصورت اسهل و یسیر
اقترب نماید و در سوخ و ثبات این عقیده از لحاظ حد امر حاصل گردد و اول
باید دانست که بی توفیق الهی و تائید سماوی هرگز کسی آموغانی نتواند شد
و عالمی را در قید مطاوعت نتواند آورد و اگر چه استیلا و تسلط را جهات و
اسباب متعددی باشد و لیکن شک نیست که فی الحقیقه همه راجع بدین توفیق
و تائید است چه وجود همین سبب و جهت بزرگ است و دیگری نیز ممکن است پس
بذات معین محتاج به مجامعی باشد و منتهی شود توفیق که نتیجه ارادت الهی است
در آن خود ریزی نیست که سلطان عادل اطاعت فرض است و او طاعت الهی
لازم است حکایت آورده اند که خلیفه ابن علم رعمدی را که از اکابر اهل
تنجیم بود و اینا با استخراج تنمیر امتحان میکرد و در این فن هیچکس را رتبه و درجه این
علم نبود و اما نصرانی از جمله تلامذه او بود و بغایت زکی و متین روزی خلیفه
چیزی بر کاغذ نوشت و در زیر طبعی گذاشت که بر آنجا نوشته بود و این علم را
امتحان کرد که بگوید بر آن کاغذ چه نوشته است و نصرانی حاضر بود این علم به
دلائل که در استخراج ضمایر میکند گفت که بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله
بنانی تیر در علامات و ادله مقابل بود بر فور گفت نام پادشاه است از این علم
پرسید که از چه گفته گفت در دلائل و علامات نظر کردم بر نعمت و عظمت
عبودیت و امثال آن دلالت داشت گفتم یقیناً نام خداست تعالی عز شانه خواهد بود
از بنانی پرسیدند که چگونه دانستی که نام پادشاه است گفت دلائلی که تمام
یکوید نیز مرا معلوم شد گفتم نام خدا باشد فاما این دلائل چنان ثابت و راسخ
گفتم که از صغر سالی نتواند بود با خود گفتم که نام خدا بودی پسلی که بر آن

وصاف دلاّت کند مانع و معارض نبودی و نیز امیر المومنین آن را در نیتش نهاد
بدین سبب جزم کردم که نام پادشاه است غایب کاغذ بیرون آورد نوشته که سالی
عادل اهل مجلس مستحب شدند و بیانی نوازش و ترقیب یافت و بصلوات و عطیات
کرم مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان عادل در آن مرتبه است که عقل از صفات
آلهی بر او صاف پادشاهی او دالت پس از آن کس که سلطان عادل اعتبار
بر ضبط و کفایت و اعتقاد بر شد و در امت او کرده و این درجه علیه که ارفع درجات
این عالم است بر او از انانی داشته چنان نزد که بعد از ثبات بر طریقه ریاستی
امانت بظاهر و باطن یکی جهت بر تدبیرات احوال سلطنت و کثرت اموال ملکات
مشغوف و مصروف دارند بصورت جور و عناف بل بطریق عدل و انصاف
و غرق اهل و لعب از ضمیر خود دفع و استیصال کند و از جمیع ملایم خصوصاً محرمات
و سنای مجتنب باشد چه از مشغولی طامع لذات اندک تقصیری بسیار
نیاید و از جد و اجتهاد بکس آن و ایضا بیاید که التذاذ و ابتهاج خود بر شما
پادشاه منحصر کرده اند و جزم کند بر آنکه در زمان سلاطین رایج سرور و لذت و
جست با خوشنودی پادشاه بر این تواند بود چه اصل همه لذتهای دنیوی نیست
و استمرار غنمی در طلب رضای سلطان محرک سلسله سعی و الهی تبتج ماده ایست
شمار روزی کرد چه هر کس طبات مایل است و همه سعی دنیا برای حصول
آن پس تمام اهتمام متوجه امر وی باید بود اگر چه در اقول حال ابتداء اشتغال
سعی باید نمود تا انواع کفایت متعاقباً و متواتراً در توفیرات و کثیرات مالی عرض
پادشاه رسد و لیکن من بعد از استقرار منته و استمرار منصب و ظهور تمکین و
خواهد و صورتی بلبا عرض نماید که در بل بر ایام و شورش آنرا منقسم باید داشت
بذریع و تعاقب هر یک را بجل و موقع خود استحصل باید کرد و بکرانکه چون

امری تفرقه خاطر پادشاه تفرس افند متوجه صلاح آن بسیار گشت چون خبر شد
سعی باشد بنایت مشکوره و آن تفرقه که تدبیر وزیر متعلق بتدارک و علاج آن توان
شد و نوشت حکمی عالی میان تدبیرات ملک مقبیل و نظیر در حسن مختصر
طیور کرد و اما بحسب اجل اختصار چیزی که قیامت تدبیر ملک بدو متعلق است
حفظ جانب دوست و ملاحظه جانب دشمن است و دوستان دولت را
با تملات و عاطفت چنان باید داشت که روز بروز در براداری مرفی
باشند و از خلاف و انحراف متوقی اما دشمنان بحسب عقلی منحصر در دست
قتل اعلی و مساوی و ادنی از اعلی همیشه بقدر مقتدر و با خبر و حذر باید بود و در
مقام احتراض و اجتناب و بر او بی هیچ وجه ایضا نباید کرد و دولت نباید
داد و با مساوی تا ممکن باشد بطریق دار السلوک باید داشت و ضمیر سلطان
بهمه از خلف عهد و نقض بیای محافطت باید کرد و خصوصاً با سلاطین اسلام
چون صورت در همه وقت با هم کسر نامرضی و نامبارک بود و لیکن اگر بر
جاده معاهده رسوخ و استقامت واقع گشته غایده که از زمانه غموده
مواثیق منصور بوده است با قضا فی ارباب و قواد و ام و است در آن
بطریقه وفا و بقا از خزانه الطاف آتی که امت افتاده حکایت آورده اند
که چون امیر اسماعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و از آنجا که
مشهور است عمرو را بدرفت و شخص خزان مشغول شد هر چند تجسس نمود بر اثری
از آن اطلاع نیفتاد و معلوم گشت هیچ احدی را از آن عساکر بران وقوف بوده
باشد فرمود که کیفیت از عمرو پرسند چون از عمرو پرسیدند گفت از قارب
کن بی بود نام او سام متعهد امور خزان شاید بهرات معاودت نموده باشد
چون بعد از چند روز امیر اسماعیل بهرات رسید اهل بهرات مان خواستند ایشانرا

امان دادند و از حال سام و خزانه مستحکم فرمودند هیچ آفریده اخباری ندادند
چهارم بایمان و موافق و سایر وجود انقض از آن جدا شدند و چون آن اموال به
نیامد و عساکر نیز از ابتدا توجه بنسبتی موقوفه نگشته بودند تصدیق و عساکر تمام بدین
را دریافت و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد و خلق بدان متفق الکامه بودند
که ایشان با حال مخوفی است و با خبر غلای خود شد ارکان دولت امیر
سعیل گفتند بصلاح آن افریست که برسم استمداد برایشان بختی رود و پیش امیر
عرض کردند که در این شهر صد هزار خلق خواهند بود اگر هر یک بدو شغال زرسانند
کنند و بیست هزار شغال باشد و اگر یک کیصد هزار بدین مبلغ در وقت احوال
شکر طیه آن کرد امیر گفت چند هزار مؤمن و مسلم را امان داده باشم و بعد سه گند
مکد کرد آید باشم خلاف آن هیچ تاویل نخوان کرد بشت و استعجال از هرات
روان شدند باز آن سخن در میان نیامد و شیطان تسوولی نکند که موجب
نقض میثاق کرد و چون بمنزل نزول کردند اعیان حضرت بمان حکایت پیش
امیر سعیل آغاز کردند و گفتند از مملکتی که متحقق نیست که در تصرف ما قرار خواهد
یافت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح دولت مستبدین باید امیر
باز چنین جواب داد گفت خدای که غم و لیث را بتا زبانه تقدیر پیش سر و آید
و او را اسیر و کسیر گردانید و در است بر آنکه بی غارت و تاراج جمیع مردم مظلوم
تیمه سباب لشکرین کنند آن جماعت مایوس از پیش برخواستند در اینجا کین
از کینزگان اسیر در طهارتخانه بود جمایل از گردن بیرون آورده در بالای خانه نهادند
چند قطعه اعل در آن جمایل بود علیو از می اغیظ آنکه گریه های کوشش است از هوا
در آمده و آنرا برداشت نزد بجان سوار شدند بر اثر علیو از می خستند چون
خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب رسیده نه جمایل از منقلب

بیگانه اتفاقا بر آن چاهی بود در آنجا افتاد فلانها با آوردن کسی در چاه فرود
آوردند از آنجا بچاه دیگر راه بودند و فلانها می نمودند و یک آن رفت و این
جزو خزانه غم و لیث بود که سام از بلک کرز آید بر سهول و جبال از طرفی که در خلق
بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در این موضع اخفا کرده القصد آنکه
از خزانه غم و لیث مستور و آنچه برای هرات تکمیل میخواستند که در مضاعف و غشای
آن ظاهر شد غرض از تقریر آنکه بر طریق عهد و پیمان استقیم و تقیم بودن فواید موفور
و ثمرات نامحسوس و از بیان نوعی نامانی اگر چه تردد از جهات مالی باشد چون
خراجات که در وقت نهضت عساکر واقع گردید تا اقطاعات فاخره و مرصعات
وافره و امثال ذالک پس اجتناب در آن باید نمود که از ممرهای مرضی تیر و نهضت
ایشان شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از نیک خوان در غیبت آن کفایت را بعضی
رساند اولی و حسن باشد حکایت خواب به نظام الملک میگوید از جمیع خرابیها
اللب رسانان یکی مخزن قلعه کیه بود در نواحی فراوان و سلطان ابدان استمداد
نمود چه اگر حرکتی از خراسان اجراق یا از عراق بخراسان واقع بود می بس
زینب و استعدادی که در آن نقصانی ظاهر میگشت از آنجا تذکر کرده می شد
سالی که نهضت نمائی بصوب روم افتاد و عساکر بر می رسیدند و بسیاری از
عساکر از راق الحند و غیر آن باقی بود چون سلطان بارها میگفت که تا تمام
کفایت روم صفائی و ستیاض نگردد مراجعت ممکن نیست لا قیل نه سراج
نفت واقع خواهد بود بر این سبب بعد از انتشاره و ستیاضه سلطان فرمود
آن وجو بات از خزانه قلعه کیو بر آید بعد از آنکه از روم سعاد و دست نمودند
از نوبت از صفهان بخراسان گذار بر نواحی آن قلعه افتاد سلطان گفت
این موضع ذخیره نویی با منفعت بوجه مقداری از آن بیرون رفته باشد در

و قارعا خط نموده شد هزار درم بود سلطان فرمود که تدارک این مبلغ برود
 شکل توان کرد چون دستنکی او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و بهم در
 ساعت صد هم از اسامی هر صاحب عده که در ممالک بودند نوشته شد
 و از ممالک خاصه سلطان که تعلق بدیشان داشت چون قنات و مستقلا
 جدید و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود از همین حضرت روم تا بوقت
 مرجعت با هم هر یک دو هزار دینار اطلاق وقت و حسب الاطلاق موسوم
 تو از ارتقاغات بود بموعدته ماه مقرر شد که بخزانة قلعه برسانند بعد از آن
 بجهت بعضی جهات بطرف ری رفتم روز دیگر سعید غرض از آنجا که است را مفصل
 بر عرض حضرت رسانیده بودند و سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده و اجاب
 عالی شاه و از ابونیکوی میآورد و دیگر از مراقبت جانب پادشاه است که
 می نمایند و حق او از هر کس و عامی خیر حاصل کند و آن با یشار عدل و احسان
 و انصاف باشد و دیگر در ابقاء ذکر جمیل پادشاه باید کوشید و آن اظهار حسن
 سیرت و راستی عدالت باشد و با جمیع خدایان چه از سعادین هر کس که نام برایش
 ایام بنیکویی باقی گذاشته ازین سعادت و زیر بوده و اگر بکس این بوده بهین
 قیاس دیگر هر چند از پادشاه براسطت و عنایت بقرب و ترکیب مشابه
 افتد هیچ باب بر آن اعتماد نشاید نمود و احتیاط در آن مورد بشیر باید کرد و خوش
 برون قرآن باید داشت و مسامحه که موجب این عنایتها باشد زیاده باید کرد
 دیگر چو ستم طلب آن باید بود که معلوم کرد که پیش شایعیت پادشاه چه
 مطلوب و مرغوب متوجه است پس قنای آن باید نمود و مجود خود را در حال
 مقصود او بمذول باید کرد و نباید تا سبب حصول ضایع او کرد و مقررات
 خوشنودی پادشاه جفتی جل شانه با وجود غایت استقامت و نهایت تقدیر

بدون این شرایط غیر نیست تراخی پادشاه مجازی با وجود فقار جمعی است که چون
 بی آن تصور توان کرد اما اگر ارادت و دلخواه او منافی بود و جوهر صحت و با
 مخالف طریق بعد است باشد بصیرت دفع و منع آن نشاید کرد و بکار برود آن
 بناید کرد بل تدارک چنان باید نمود که از ممرهای بعیده فساد مثال آن باز نماند
 شود و بممالک و تصویرات لایق ضرر آن بعرض رسانیده آید تا هم مقرر
 جانب پادشاه بجای آورده شود و بهم مزاج اذان امر مناسب بگردد و به
 صوب مصلحت مایل باشد حکایت خواهد تمام ملکات بگوید که وقتی بر درگاه
 سلطان الب ارسلان بسیار از قارب و مشایخ جمیع کشته بودند و بوجه انعام
 ایشان اموال موقوف بر خزانة اطلاق رفته بود و میرفت امر مصلحت دیدند که هر
 یک را از ایشان بکومت ناحیستی فرستاده شود تا هم مال معهود را بخزانة فرستند
 و هم ایشان را قاضی باشد و نیز تکالیف و منومات از دیوان انقضایا بد بر آن
 رای لازم و جازم گشتند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آنرا تلقی فرمود
 چون با من در آن باب مشاورت کرد متاعل شدم چه آن فرقه جمعی بودند از محاکم
 خدای غاری و امر منجیبان مخالف رعیت داری و استم ستمی ایشان
 بر هر ملک موجب استیصال اهل آنجا است و مصالح خزینة را در مندرجات
 دادن ایشان مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که آیا
 شرح احوال آن باز توان نمود یا نه جواب رن و کفتم سلطان فرمود که ترا بجاظر
 چه میرسد کفتم مراد را بنصورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمد کفتم حکایت
 بعضی روایت میکند که عمر بن عبدالمطلب بنی نضیر بنی نضیر بنی نضیر
 کلیات امور از اشارت او بجا و زشتی و منصور در آن ایام دومی القرب و
 خزینة خود را و الی ملکات گردانیده بود پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانید

و تصور در تارک آن اهل سکر و چنان اتفاق افتاد که عمر بن عبید بعد از شورت و در
 او بزم حجاز از طرف قدس روان شد چون بعد از سید اهل بیت با انواع تضرع و
 استئصال او را متوقف کردند و بیداد و قرب یکسال در آنجا ماند و علی التوافق بنص
 کسان فرستادی و الناس مراجعت نمودی هیچ سبب مبذول نداشت آخر
 الا مستندی فرستاده گفت عقیده من بصدق او انچه است که هرگز مخالف
 مافی ضمیر زبان جاری کرد اندک استغفار کن که موجب اجتناب او از بعد از وصیت
 چون آنکس رسید و رسالت خلیفه او را کرد و دعا و سلام او رسانید بعد از چند
 مجالس روزی از شیخ پرسید که بعد از شما وطن اصلی است از آنجا رضا بمقار
 دادن و اختیار کرب و غربت کردن چراست گفت ضعف قلب و رقت
 طبع بر من غالب است و دایما جمعی مظلوم میسرند و از ظلم شکایت میکنند
 و مرا قوت آن نیست که صبح با بر المؤمنین تو اتم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم
 سدیغ کردان و بر من کفایت سختی میکنم و از همه نیکو خواهی که الله فی الله مرا با
 المؤمنین است بیرون می آیم و هیچ اجازت و التفات بران ظاهر نشود و نه مرا
 قوت تقریر است و نه او را اهتمام تقییم تقریر چند کثرت در مقام تنبیه با او
 گفته ام خود را از ظلم باز نواند داشت چه ضرورت است که دیگر آری از باز دارد و اگر
 کسی بدفع ظلم قادر باشد مانع گردد و همه مذاهب یوم الحساب بدان متوجه
 سعادت خواهند بود و در آخرت هیچ حسرت بدان نخواهد رسید که کسی بکمال دیگر
 عقوبت کنند القصد فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید
 خلیفه او را باز فرستاده معذرت بسیار نمود که از سوائف استغفار کرد و ایضا
 سخنان در میان آورد که من بعد بر تعریف و اشارت که از شیخ واقع کرد و با اهتمام تمام
 قیام آن بجای آورد چون مقصود شیخ اطلاع حاصل کند از پنج مراد او چنانچه مذکور

میداست بیرون نرود با انواع درخواست مراجعت او مسالت نمود و پیشین خود
 و اکابر قدس نیز پیغام فرستادند و تادیر رجوع او شفاعت کنند فی الجمله مرد و بن
 متوجه بعد از شد چون بمرو برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و انچه از
 یام و حاجت و حکایات روزگار مفارقت و امثال آن بسیار گفت
 در آن اثنا خلیفه از کیفیت طریق و احوال غما پرسید و قانع شیخ آن بود که در
 راهها همیشه پیاده بودی گفت سه چهار تن با من مراقب بودند و همه بیگانه
 تا اندوه تمام دارم از بجه رفیقی که در کمال رادت باغ خورشید است او مرا هیچ
 شکایت نیست و نبود چون از قدس بیرون آمدم هر کس زاد خود برده و شاد شد
 بطریق خلف بارد دیگران میمانند و علاوه زاد خود میکرد اندک تا چند روز بر آن
 بگذشت و یکی از سنازل که بی آب بود عاجز شد و از پا در افتاد ما نیز بموافقت او
 متوقف شدیم خطر آب بسیار کرد که این منزل همگانه عظیم است از جهت این وقت
 گنبد فی الجمله در آنجا ماند تا غایت معلوم شد که حال او بجا رسید خلیفه گفت
 به چنین کس رحم چرا باید کرد که اگر بار خود داشت بر داشتن بار دیگران چه
 ضرورت بود شیخ قنبری کرد و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه قنبره شد و بقصود
 خود قمران کرد و ظلمه را پس از آن سلوب الا اختیار کرد و اندوخت بعد از آن
 و امانت کسی پیش او ظاهر نگشتی امور را باید و تفویض نمودی چون این حکایت
 بر من رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمر بن عبید بزرگ کسی بوده
 و این سخن بس نیکو گفته این غنیمت را استغیر کرد و ایند عرض اند که این حکایت
 چون بوجه حسن نفع و ضرر امری بعرض شد فقیه آن بروی مراد ظهور و استغفار
 و در آنجا اندک قدرت و استعانت آن باشد تا هر سخنی که در حضرت از هر تنم
 و آن که بگذرد بقدری در آن دخلی تواند کرد که اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا

یکی در مجلسی بنیان کسی متوجه شود و دستفراکش کند عاجز نشود هر چند این سخن
 آبریزد و جب نیست و لیکن از هر کس که بچال ملک افتد مستحب است
 خصوصاً از کسی که واسطه قضایای متعدده و عیالات قنوقه او را در حضرت سخن
 بگوید و حکایات بپوشد اگر چه احتمال جمیع غلبه در این کار لازم نیست
 و لیکن استحضار بعضی ضرور است اما در فن از آن ثابت است که در امر ملک
 و مال از مهارت و استکمال آن کما هو حق چاره نیست اول فن حساب دوم
 فن تاریخ اما فقار بعلوم حساب و در امور مالی محتاج نیست میان و خواص و ثمرات
 ظاهر و لایحت اما علم تاریخ در تدبیرات ملکی فواید شگرف دارد و چه پیش آمد می در
 عالم حادث نشود که بارها واقع گشته باشد چون خوانده و دانسته و ناماشد
 بود که فائده فایان کار بجا رسیده بر آید چون کاری مثل آن پیش آید بداند که ثابت
 آن بر چگونه خواهد بود اگر همه بطن غالب باشد فی المثل به وقت که صاحب تدبیر
 از قصه لشکر بنجارا و چنانکه استکمال ایشان کرد و واقف باشد بر کشتی که بشکری
 بنجارا رسیده و نرسد و آنچنان بود که محاصره و نماند بسیار منصوص سامانی و الب
 ممکن نیستی شد و هیچ نوع استیکار و دفع آن نتوانست چنانکه مشهور است از
 امویه مراجعت نموده بلیخ آمد و هیچ توقف ننمود و احمال اقبال خود برگرفت
 بصوب کابلستان روان شد و در راه بقرب دره نزول کرده بود که عساکر
 بنجارا ده هزار از عصب بر سیدند و با وی زیاده از هفتصد تن نبود ایشان را
 گفت بر سر ابلت خود و این جماعت بمقتضای جان من آمده اند و حرب من ایشان را
 حکم عزادار و نیز عمری گذرانیده ام و بسن شتاده و پیچیده ام آرزوی آن ام
 که در چه بشنایم شما جوانان را اجازت و اوم هر کس خواهد به لشکر بنجارا پیوسته
 و نیز هر طرف که روید چنانچه رواید هر کس که نشتد از نزد یک تو چو اوم حق نیست

نبردند ما بسیار است جانها را تو خواهیم کرد الفت و دست نفرادر طرف
 آن دره پنهان گردانید و با نصد کس هیچ ساخت و در برابر لشکر آمد و حرب
 سخت کرد و با خز بنجاب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان تا خستند و مضیق
 عجب بود موضعی پس عیش چنانکه لشکر تمام در آمد و استکمال این استاد
 حرب در پوست غصه بچال این نداشت که کثرت را بر قصب فرق بودی
 سواران لشکر بنجارا همه بر یکدیگر میزدند و از بلای سر ایشان بیرون میزدند
 و آن دو دست نفر بر سر دره استاده که بچال بیرون رفتن با ایشان میزدند
 فی الجمله اکثر آن لشکر هلاک شدند و بعضی سیر و سستید گشتند مقصود آنکه هر کس
 که از این حکایات فخر باشد هرگز در عقب دشمن هیچ مضیق که از کیفیت آن
 مطلع نباشد نخواهد رفت و اشغال این فراوان واقع شده بهر حال وقت
 بر احوال گذشتگان لازم مجلس ملوک را خواهد و نیاز بسیار است و نیز
 اگر چنان باشد که یک تشبیه بچل و یک تشبیل موقوف از پادشاه بموجب صد
 آفرین و استحسان کند و حکایت خواجه نظام الملک میگوید که در رمضان طایف
 بعد از صلوات عصر مجلس سلطان البارسا در میان حاضر گشتندی و ساحت
 علمیه واقع بودی تا زمان افطار و دان ایام امام جمال الدین جندی از کشتن
 عازم حجاز گشته بود و بمرو رسیده و از قول ائمه ما و راه پیر بود و بزرگیت
 خاقان ترک محترم و مکرم روزی در مجلس سلطان بیان او و قاضی مرو مبارزه
 واقع شد و مناقشه بقطر رسید بحث این بود که امام جمال الدین میگفت
 الخالق الباری المصور هر سه بیک معنی است و قاضی فرمود که هر یک معنی دارند
 دارد و از جانبین چنانکه آداب اهل مناظره باشد دلائل عقلیه و نقلیه اقامت
 میکردند امام میگفت معانی آفریننده و هست کننده و بخارنده با یکدیگر

مفارق نیست و مغایرت ندارند و قاضی سبکفت عدم مغایرت مانع مغایرت
 نیست اما سلطان را بعل سبب قاضی بود و اراده ترجیح بجانب او داشت
 قاضی اگر چه بلا حله اصل معنی میان آن اسمی غرض بسیار سبکفت و لیکن سلطان
 بدان میرسد چون اهتمام سلطان مشاهده نمودم که تم فرق میان این سه معنی
 منافی معلوم شد تشبیل آوردم که اول کسی است که در بربرداشتند بهمن
 بود و آنچه آن بود که چون بکین خواستن خون پدر متوجه مملکت نمیروز شد فصل
 باستان بود و هوادر غایت حرارت و در بعضی از آن راهها گرمی بحد فراق
 میرسد بهمن فرمود که بکین سوار می ازین یکی از بسیار سپری فوق الراس او
 داشتند از شیر که از اعیان دولت بود دید که دو تن بغایت نزدیکی پادشاه
 و نیز تکلف دارند بفرمود تا سپری بر سر نیزه کردند و بیک کس نگاه میداشت
 پشتون که خود را از جمله مهندسان دهنستی گفت از برای سایه دهنستن اوالتی
 علاوه با خن بهتر باشد پس بهمان کیفیت فرمود تا چتر ساختند پس بجا
 بهمن چتر باشد یعنی بست کنند و ارد شیر مصور یعنی نگارنده و صورت
 دهند و پشتون آفریننده چون آن تشبیل بیان کردم اندک استخوان بسیار و
 آفرین فراوان کردند و سلطان بغایت متعجب شد و خوشنود گشت علامات خوش
 نودی با من آن بود که خواجه علی شادان ابونیکوئی یاد کردی و در حال که در
 حق بر علی شادان که هر چه گفت راست گفت و چون در مراقبت جانب
 پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در محافل جانب نزدیکان ایشان نیز چند
 حکایت بیان کردند و پادشاه تعالی غایت جانب نزدیکان پادشاه با آنکه
 تاکید و تقریر در مراقبت جانب پادشاه واقع گشت و بتوجهات عقلی بیان
 کرده شد اما اهتمام وزیر بلا حله جانب مقریان زیاده از آن باید چه اگر مقام

و ستاری که بدرگاه پادشاه خوف تو له آن باشد از ذیل نزدیکان است و ایشان
 در چهار صفت منحصرند اول حرهای بزرگ ثانی ابنا می عظام ثالث امرای کبار
 رابع سایر ملازمان و انتفاع ثمرات بواسطه این طوائف و همرازان طبقات
 مخالفه ایشان شرایط متکثره دارد اجمالا و تفصیلا بعضی کلی و بعضی جزوی شتر
 کلی اجمالا این است که در همتا سلطنت ثبات بر جاده راستی درستی
 بدرجه باشد که هیچ آفریده را بران سخن نرسد نه دوستان در حدیث او برودیت
 کذب موصوف کردند و نه دشمنان بغضیات صدق معروف و معاذ بانده
 از آنکه نیکو خواهان در محل نقص و اختلال باشند و بدانند ایشان در مقام کمال
 حال هر این چون اوضاع کسی برنج استقامت نباشد این حالت و افع
 شود که دوست در استخوان و ترئین احوال او از جمله کاذبان و این نقصان
 ظاهر و دشمن در نقصان تعین احوال او از زمره صادقان و این کمال است
 واضح و چون بساط راستی و اساس امانت مهند و شتر کرد و حکایت
 صدق و جنایت برافواه و اسند و دوستان را مجال نیکو خواهی متوجع باشد
 و دشمنان را عرصه بدانند یعنی مضیق پس بنیاد پس امور بران توان نهاد و در
 تحصیل مقصودات و ازاله مکر و هات بدان تو تسل توان جست اما شرط
 رعایت اصناف اربعه اول جانب حرهای بزرگ اگر چه در ازمنه سابقه
 خصوصاً زمان ملوک عجم جانب خواتین را در همتا ملکی و دولت ملاحظه بسیار
 نمی بود و امور سلطنت بار اوت یا عدم ارادت ایشان زیاده تعلق نمیداشت
 و لیکن خواتین ترکستان را قاعده آن بود که مطلقا در جمیع وقایع مشورت
 با غایبان کردند می و رای ایشان بر جمیع ارای اهل استشاره مقدم بودی و
 ملاطین ترکستان نیز چون در اصل پرورده دولت ایشانند همان طریق را قعد

بجاست خود دارند و بنای طاعت امور بر صواب ایشان ننهند پس بنا به حکایت
ایشان بودن از جمله ضروریات است و آنچنان باید که بعد از عدم حجت باطل و حجت
و حاشی ایشان که در مقام قرب باشند و سعادت یکی و احقر از آن آید و شد
و تر و ایشان هیچ فردی از آن افراد علی خدای طاعت است هم از احسان آن
کس محروم نباشد و ضابطه در اینجا است که تا میسر شود هیچ احدی را طاعت غنیه
بر رعایت که نسبت با دیگری واقع شده باشد تا چنان تصور کنند که هر خصوصیت
این کس همین با اوست و پس چه این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این
شبه و مخصوص بدین کیصورت نیست چرا که در اکثر صور اصناف از بعد بل با
غلب خلق فتنه و شمرست چنانچه بعد شروح خواهد داشت و چون ترا ضعیف
نزدیکان ایشان حاصل شود بر اینجه مستلزم لطافت و اهتمام ایشان
تصل باشد اطلاع توان کرد پس در کتاب و استحصال آن باید که بشود و خود
بمعرض تقویت و تربیت ایشان باید رسانید چنانکه آثار حمایت کنند بعد
از آن یوما فیوما سعی در زیادت کردن آن تعاضل باید نمود چه در از منته سابقه
چنان واقع بود که کبار مرقبان سلاطین از پنج و انگیز صغار خادام حرم عاجز
گشته اند حکایت چون ملک خوارزم بقضه اقتدار سلطان مسعود در آمد
ایمان حضرت را گفت که لایق ضبط آن تعمیر باشد مقرر گردانید چند روز در آن
مشورت بودند مقدم آمد دیوان التونیاش ضمن تحریک کرد که آن قسم
باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکار و استبعاد
نیکو دانا با او استماع کلی و خواجہ احمد حسن را با او مصافحی بود با علی مرتبه آن
رای را ترغیب کرد و در مضامی آن سعی زیاده از حد نمود و مراد التونیاش خود
آن بود بسبب آنکه کن یکین دوست بود بکمان تعجب کردند که سلطان آن را

چگونه بجای فرستد. لیکن چون خوارزم بزرگه اکثر نعمت بود سلطان انجی
گشت و او را بخوارزم فرستاد التونیاش با امام ناصر الدین را می که از جمله
اشراف عرب بود و مصداق قتی تمام داشت چون فرصتی بگذشت کسی نزد کایت
امام فرستاد و بعد از شرح آرزو مندی باز نمود که دیگر مرا بقرنین جمع نخواهد
بود مرا بقیت حقوق مودت را به بقیت زیارت مقابر اکابر خوارزم عزم کن
جانب شود امام را نیز بهر سس خوارزم و آرزوی دیدن التونیاش بود و به جهت
خوارزم شد التونیاش مورد او را به هزار گونه اغزاز تلقی نمود و مقصود از این بیعت
آنکه روزی از وی پرسید که ای امیر از حضرت سلطان عالمی را رجوع آستانه
نما بود و منافع آن از جهت نام و ناموس و مال و منال صد برابر حکومت خوارزم ترک
چنان اقتدار بر تمامی مملکت و خستیار حکومت بکثرت ما حیدر موجب طعیت
التونیاش قسم یاد کرد و گفت ای امام با هیچ آفریده حتی آنکه با اغراض ابالی خود
این سر آشکار نکرده ام اما از تو مخفی ندارم و راست بگویم ترک خستیار مملکت
عالم از غصه جمیده قند هاری کرده ام سالها حل و عقد امور سلطنت بعد من بود
و در آن مدت هر چه بستم او بگشاد و هر چه بگشادم او به بست و هر چه او بست
من نتوانستم گشاد و هر چه او گشاد من نتوانستم بست ازینجه جهان بر من باریک
بود و هیچ تدبیر و تدارک نمیدانستم اکنون خود را بگوشه افکنده ام و از آن غصه
بازر بانیده ام انشاء الله تعالی است او را اینجا سرایت نکند اکنون از
این حکایات ضرر مخالفات ایشان معلوم شد اما نفع موافقت ایشان بن
نهایت است و هیچ مرتبی و حامی بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت
و حمایت هر کس بر درگاه سلاطین بمقدار قدرت و تصرف اوست و در مزاج
پادشاه و کسی در این معنی مساوی ایشان نتواند بود پس حرم حمایت ایشان

حری باشد هرگز کیفیت رعایت ایشان صحیح حصین و ظاهر بر این نظیرین سابق
 قعه خواجه احمد حسن است حکایت سلطان محمود را در آخر حال قهته با خواجه
 احمد حسن مزاج بد بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه
 داشتند و در غل آن احوال مدت چند سال خواجه شکست میکانیل نظر وزارت
 بود و هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد حسن باد و میسند اما بحکایت
 صرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ نصرت و منفعتی بدو نمی رسید و صرم
 از دوی تعظیم عهد چکل گفتندی و جمیل قند باری از جایه جواشی و خدمه او است
 بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری با عانت او از همه وقایع و حوادث
 این دسالم بگذرانید و التو نباش که او را قایم مقام سبک تنگین میسیدند هر وقت
 که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی
 سلطان در طرغی از نواحی کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی جهات سلطنت
 بقرین آمد پیش او عرض داد اشکند که کار وانی غنیمت ترکستان کرده چنانکه
 اول فصل زمستان بقرین معاودت می نمایند خواجه را باینجا طر رسید که هر
 سال حبه خامه و فرزندان چندین پستین میاید اگر همراه این کاروان کسی
 فرستاده شود تا از استعد غزین چیزی چند برده و از آنجا طبوس بیاورد خالی از
 فایده نخواهد بود فی الجمله کسی بفرستاده و چندین از طراف غریب غزین حبه
 بچ و شری با و داد که بشیج راست نیاید و همان روز تمامان بخواجه شکست این
 خبر برنده او بالتو نباش رسانید چون بشنید که خواجه احمد بزرگان ترکستان
 بیفرستد قبیح شد و با خواجه شکست گفت بسیج ماده جهت الزام او این
 بهتر نیست چنانچه هر روز بدین مباحات می کند که هرگز هیچ امر از امور دنیوی
 متغنت نشد ام الا بجهت مصلحت سلطان اکنون سحرا با طراف میفرستد

بهین نجاست او را بس باشد آه چنان باید که بد از محقق خانی ظاهر گردد و انفعال عمل
 نشود خواجه شکست گفت این سخن محقق و مقرر است و در آن بسیج دبی نیست و فی
 الواقع اگر این سخن خا به شدی نسبت بخواجه شکستی بودی که در غیر تذیر و تدارک
 نبودی القعه چون خواجه را بر این حال و قوف اقا و جمیل قند باری را واقع گردید
 و رابطه خواجه با جمیل چنان بودی که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات
 نبودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی که دوبار حکایت بدو رسانیدی و باز
 آوردندی بصورتی که غیر همان مخبر بسیج آفریده را بر آن اطلاع نیفتادی فی الجمله
 جمیل پیام فرستاد که خواجه را خاطر مشغول نباید داشت که تدارک بسی سالی
 همان لحظه پیش عهد چکل صورت حادثه بعرض رسانیدی گفت تدبیر چیست جمیل
 گفت مکتوبی میسباید نوشت و آنچه خواجه بنا بر داده بطریق بیایکات باسم
 هر کس نامزد باید کرد و ایند و چند خیر دیگر از طبوس است که مخصوص خواتین باشد باید
 فرستاد تا بآن اضافه کنند و سرشی نهانی از راه دیگر تعجیل روان گردانند تا در
 آن تاجر رسانیده و با و بگویند که چون او را کس التو نباش باز گردانند از غمی
 بیج ظاهر کنند چنانکه او را بدو آن آوردند بگوید فرستاده عهد حکم و مکتوبات را
 بنامد و بیایکات را ظاهر کند القعه چون خواجه شکست جازم شکست التو نباش
 این سخن سلطان رسانید سلطان گفت مبادا که غیر واقع باشد التو نباش گفت
 غمخس تمام نموده شده واقع است سلطان گفت صدق این چگونه بر من ظاهر
 شود التو نباش گفت اگر فرمان باشد تا جر با اموال و نفایس که بدو داده
 ببحریت حاضر کرد انم سلطان گفت نیگو باشد التو نباش فی الحال کس فرستاد
 تا غصب کاروان فرستند و آن تاجر را باز گردانند بقرار محمود و در راه بیج
 گفت چون بدو آن رسید فریاد برآورد که فرستاده عهد حکم و مکتوبات بهر

و نمود و بیایات که مخصوص بخوابن بود چون قنقه و حایل و اشال آن بیرون
آورد آن جماعت بسیار شرمند شدند و فخل گشتند و خایف و متوهم شدند
و آن حرکت را تا دلیل نتوانستند کرد چون سلطان بجرم رفت همه چکل با شال
عقاب آغاز کرد که بعد از آنی جنبه اقرب و عشا برادر و کاه چون توپاد شاهی
اشال این محقرات برسم هدیه بفرستم این همه خجالت و ملالت بفرستاده این
بند و قنقه و حایل من بر سر دیوان بکش ایند ازین بقول چند حکایت دیگر میگفت
سلطان از آن حال بسیار متاثر شد و از غایت تاثر و تفکر بقبل آن جماعت که
این قنقه و ف و از ایشان بود فرمان کرد و همه چکل میدانست که بیکجا بند
نخاست که از سعی او چندین خون ناحق ریخته شود این طایفه ازین گناه فراوان
خوابند که در این فرست که از جنبه من گشته شوند که از مرد و کبر باشد فی الجمله التواضع
را زیاده از حد گشت رسید و شک فضیحتی بسیار یافت و باز تا جرد بعد
ماز و اعزاز بر کتمان روانه گردانیدند پس در حضورت مقرر گشت که حمایت
هرمای ملوک را زیاده از حد آثار حمیده و خواص پسندیده است مرفعت
جانب اینها و کون مقتضای ایش و تجربه مقرر است که وزیر را بسیار از خیر و
ونفع و ضرر عاجل و اجلا معارفان رضا و سخا اینها ملوک و اتفاقات ضایر ایشان
موجب منافع متکثره و تغیر خاطر مستعقب مضار متعدده و اگر چه سلاطین در
اول الامر بواسطه بعضی اغراض یا بر در جمیع احکام و تصرفات ایشان یکبار
مستحق العنان نمیدارند ولیکن ثبات نیست که باطن جمیع ملک و مال مطیع باشند
جانب ایشان است چون این جنی از سایر خلائق و انتمست پس از ملوک بطریق
الکون در محافظت اینجانب اجمالاً قائمه چنانست و حسیب و عاقبت اند
مقتضی آنکه با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سبیل شایعیت مسلوک باشد

هم چه خط جانب صفار ایشان است خاصیتی نماید و در وجه اک پادشاه
بعد از توقف اطاع آنرا بحسب غالب معضل بر اتمام عمل میکند بر خوف
پادشاه و صومنا فرزندی که زیادتی محبت پادشاه و قفر سس توان کرد و صغیر ایشان
رود کبیر طیش و بخلاف سایر خلائق و عیاذ بالله اگر از کسی وحشت و حال بر خفا کرد
و سعایت بآن در باب مخاطرات سابقا مبین شد و جهات و ابواب مرید
جانب صفار ایشان را موجب متعدد است و در مضابط مختصر نیست چه که
آن موجب اقتضا و وقت خواهد بود و مقتضی هر حال آنچه باشد در قیام آن باید بود
اما هر چه که را باشند و در اقتضا مراضی در کتاب مساعی ایشان در هر باب از
هر چه که تصور توان نمود بعد از امکان مقتصر نباید بود بعد از اکتفا به امانت و قضا
بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاز و عذر از آن بحسب مقامات سلطانی
معمودشان باید که بهر چه خاطر ایشان را بسل آن باشد بحسب ایشان اگر مجموع
بیشتر شود بعضی از آن ناچار است اما نه چنانکه تصریح باشد بفرستادن این
کس بل بصورتی که از آنجائی دستشک از ابصال مطالبات خود تصور کنند
که چه ظاهر چنان نماید که فایده صورت اول زیاده باشد ولیکن نه مانعی
افزونه است چه اول اینچنانکه منافع است مفاسد نیز متصور است بخت
دویم دیگر که گور شد بصنوف مکارم مخطوط باید داشت فی الجمله بدینچه مکن باشد
متوجه تحصیل خوشنودی ایشان باید بود و از موجهات مثال در مقام احتراز
و اجتناب در این باب بنظر بر و اشال احتیاج نیست چه در اکثر دول ضرر در
سخا و نفع در رضای ایشان بود و خصوصاً بعد از تغیر و ضاع و حال حصول
سبب از دست سلطان طریق سلطان محمود با خواجده احمد حسن و شکست ایشان یکی
از ثواب آن صورت است حکایت سلطان محمود را در اکثر اوقات از پسر بزرگ

خود سوداگری بود و آنچه که با کل دفعه بخواست تا باین اصلاح او زیادت نباشد
 با آنکه در سالی یکبار با سود بدرگاه سلطان ملاقات نمودی اما بکروزار استرضای
 او غافل نبودی و خواجه احمد عزول شد و نوبت بخت میکافل رسید این جوانی
 بود تجربه روزگار ندیده و تلخ و شیرین ایام ناپسندیده دستنظار بهین بخت سخن
 داشت که من بظاهر و باطن بخت همه سلطام با موافق او موافق و با مخالف او
 مخالف اگر چه سلطان در مهل مزاج از سود تغییر داشت اما در نهایت آن معنی
 منفی بود تا زمانیکه ولایت عهد خود بفرزند محمد باو کسی بران اعلی نیافت معصود
 آنکه خست در مقام رضا جوئی او نبود و مع ذلک با نواب او در اقطاعات
 و سایر معاملات چنانکه طریقه اهل دیوان باشد مناقشه و مضایقه بسیار کردی
 تا خاطر او اندوی ریخته و نظر بود که ملک هند بر سبیل تحفه شمشیر برای او فرستاده
 بودند در مجلس آورده تعریف آن بسیار کرد که چنان برنده هست و ابد است
 که بر این نمی پسند چون مجلس غالی شد سودا از محرمان پرسید که این تیغ لایق
 چیست بعضی گفتند غر او طایفه دیگر اعدای دولت و امثال آن هر کس خنجر
 اختیار کند سود گفت لایق آنست که باید او را بسیار کی بر میان بندم و چون خنجر
 پیش آمد و سلام ده چنان بر تپاکش زد که تا سینه بدو نیم کرد و سلطان مر آنچون
 او متخاصم نخواهد کرد و این سخن بجهت گفت استمعان تضرع نمودند و گفتند
 فتنه حادث شود هر آینه موجب فقره خاطر سلطان کرد و بیچ و بیبرامری که
 سبب آن باشد اقدام روانیست بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد حسن
 گفت فضل الهی بود که این حال واقع گشت و الا عرض و مال نمائند هم جانی که
 باقی بود آنهم در سیر این میشد فی الجمله سلطان باندک فرصتی بعد از آن وفات
 یافت و سلطان محمد بر سر دولت که غنیمت بود بستی شد و در آنوقت

سلطان محمود را صفهان بود برودی مراجعت نمود چنانکه مشهور است سلطان
 محمد بحرب او متوجه گشت اعیان دولت محمودی محاط سلطنت از سلطان محمود
 زیاده میدیدند سلطان محمد را بگرفتند و در قلعه محبوس کردند و ایند و تا برات
 سلطان محمود را استقبالی کردند چنانکه که بر سبب بد چون خست پامی راست
 کردند ایند سودیان حسب الحکم بگرفتندش و برداشتش کشیدند و خواجه احمد
 حسن را طلب فرمودند و وزارت بدو مفوض شد و با نواخی مطالبات مخصوص
 است و اگر چه مدت این وزارت چندان امتداد نیافت ولیکن خواجه احمد را
 بدان اقتضای تمام بود بارها گفتی که الحمد لله خاتم امر من بر نواختن دوستان و
 که اخف دشمنان شد غرض ازین تمیذ آنکه ثمرات لطف و سعادت قریب بود که
 علی الدوام جو نا بطور میرسد دیگر فحاشا طره از جانب مرا بزدن اگر چه از ابتدا
 رسم سلطنت تا زمان بزد کرد شریک ملک و مال جز بقضه اقدار و زاری بود
 و ثانی پادشاه و قایم مقام او وزیر بودی پس اگر یکتن بودی چنان و اگر زیاد
 بهین سوال یعنی تمامی هر دو امر بیک طایفه تدبیر مالی بفرقه اول الامر کویند
 ثانی را و زرا چند روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان محمود اساس ششین
 بنهاد و استغفال تمام پیدا کرد و تمامست مصالح دولت بطریق و زرا بجم مرید
 باشارات و تدبیر او بود چنانچه وقتی سلطان عازم منصفی شد علی خورشید وند
 و ارسلان حاجب و سبکتگین حاجب را که اذفاظم امر ارد دولت بودند طلب
 فرمود و با ایشان مشورت کرد علی خورشید وند که مقدم همه بود گفت ما حاجب
 سیف و سپاهیم تدبیر مملکت چه دانیم که اشارت بود خود را بر پیش زیم و اگر
 فرمان باشد بر یار و یوم و اگر حکم باشد گوید را از پا و آورییم اما صلاح رفتن خواجه
 وند و با وجود چنین نگرین آخر الامر وضع او از معادات امر متزلزل شد

با خذل بودی گشت پس چنان نزد که در سراز و اجدران ایشان علی قدر در جانش
 با واقع کرده هر چند عنایت از پادشاه است به افتد و در اجمال مقام استقبال
 توان بود اما نسبت اندیشی مستثنی است که در امور رجوع بدیشان واقع
 کرد و اگر چه داب و زیر نیست که الایجابس پادشاه هیچ مجلس برسد ولیکن بهر
 مدتی هم ضروری از مقامات سلطانی که بحسب ضرورت مستلزم باشد
 یکی از ایشان باشد پیدا باید کرد و بدان جهان باید رفت و دیگر بهر
 جهات و اطلاع یافتن بر احوال اتباع و قوف تصرفات کلی و جزوی بصورتی
 که مخفی تر آن نتواند بود و دیگر آنکه عمری موجب مقصور و تقصیر ایشان نماید
 و عیاذ بالله چون با خمار آن حاجت افتد هیچ حال بنفس خود قیام نماید
 گشت بل باطنی الجبل از رکن دیگر باید کرد و مع ذالک بقدر امکان در مقام
 مسامحت باید بود و دیگر خواص ایشان را که در اعدا اهتمام باشد کیفیتی که شرح
 شد با عمل و استعمال نافعه مخصوص باید داشت و هیچ باب ابواب منافع را
 برایشان مسدود نباید کرد و نیز باشد بر سخنی را با ایشان بحد مجادله و معارضه نباید
 گفت و دیگر تا که میرود که هیچ وجه با ایشان در پی عداوت نباشد و متصادف
 حال ایشان ننماید خصوصاً با کسی که درجه قابلیت و درجه و مرتبه خود باشد
 و غنمت و غزنی که این تالی را بر او را فی داشته شایستگی آن از اوضاع او
 مشاهده و توان کرد چه در هیچ وقت هیچ کس با طایفه که خدای عز و جل عزیز
 گردانیده معادلات مبارک نبوده و از روی تجربه و امتحان اکثر واقع چنان شد
 که شامت آن بمنهج و محرک عاید شده و کس را موجب دولت و مستلزم
 سعادت بوده و از احوالات و نظایر این قصه قصه تسلیم نیست حکایت
 چون سلطان محمود را فتح سومات بترشد خواست سالی استجا مقیم کرد و چه

ملکسی بطول و عرض بود و نو دروغ غریب آن بسیار در نواحی این ولایت چندین
 کان بود که در ذی الص از زمین میرست و یا قوت تمام ممالک هند را معدن
 ساندیب بود که از توابع آن مملکت است لیکن دولت گشتند خراسان را
 که بچندین مصاف مصطفی ساخته بر سران جواهر نفوس نفیسه ایار گشته که اشترج و سون
 دار الحما قد ساختن بسیار بعید است فی الجمله این غنم معاودت نمود فرمود
 که کسی جهت حفظ و ضبط آن مکت مقرر گردانند ایمان دولت با هو داران دولت
 خواهند آنجا مشورت کرد و گفتند که هیچ عین از سلاطین این دیار از حسب و
 نسب بدیشان نمیرسد و امر و زان دودمان کی ماند و و کسوت بر اجماع
 و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو بد شایستگی آن دار و نبی
 انکار کردند و گفتند شخصی بد خلق است و بدین تکی گرفتار و عواغل او از دنیا
 با خستیا است بل چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار
 خواسته و پنا دین جایگاه آورده و ابشایم دیگر است از اقرب اولی و قل
 و بر امر او را بجمکت معقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان
 این مملکت را بدو موسوم گرداند و بنام او فتور فرستد و می از آنجا آید و این کار
 چنانچه حق است مضبوط گرداند و چنان صادق و صحیح بعد است که چون
 باج و غراج بر ذمه بگیرد با وجود این بعد سافت هر ساله بفرزین فرستد سلطان
 فرمود که اگر او پیش سن می آمد التماس و مفید می افتاد و لیکن کسی که در سنت
 موسوم نشده و تا این غایت خدمتی نکرده و افتاد و توخواهی نموده ملک بدین
 عظمت چرا بداید و داد انقضه و اسلیم مرا غل را طلب فرمود و مملکت
 برود و وی غراج محمود بر ذمه گرفت و گفت به چه امر حضرت باشد در همه عمر
 نفوس آن کج و ناست زرو یا قوت بعد دن بخانه فرستد تا از خویشان سن

باختن بودی گشت پس چنان سزد که در اعزاز و اجلال ایشان علی قدر در جات هم
 اقبال واقع کرده هر چند عنایت از پادشاه بد افتد و در اجمال مقام استقلال
 توان بود اما نسبت اندیشی مستغنی نیست که در امور رجوع بدین و وقوع
 کرد اگر چه داب و بر نیست که الا بحسب پادشاه و هیچ مجلس برسد و لیکن بهر
 مدتی هم ضروری از دعات سلطان که بحسب ضرورت مستلزم باشد یا بجا
 یکی از ایشان باشد پیدا باید کرد ایند و بدان بماند باید رفت و دیگر بعد از شش
 جیات و اطلاع یافتن بر احوال اتباع و قوف تصرفات کلی و جزوی بصورتی
 که مخفی تر از آن نتواند بود و دیگر آنکه هر گاه موجب تصور و تقصیر ایشان بناید
 و عیاذ بالله چون باظهار آن حاجت افتد بیسبب حال بنفس خود قبیح بناید
 گشت بل بطایف الحیل از ریزد و دیگر باید کرد و مع ذلک بقدر امکان در مقام
 مسامحت باید بود و دیگر خواص ایشان را که در اعدا و اهتمام باشند بکیفیتی که شرح
 شد باعمال و استعمال نافع مخصوص باید داشت و هیچ باب ابواب منافع را
 برایشان مسدود نباید کرد و بستر باشد هر سخنی را با ایشان بجهت مجادله و معارضه نباید
 گفت و دیگر تا که می رود که هیچ وجه با ایشان در پی عداوت نباشد و قصد افساد
 حال ایشان نماید خصوصاً با کسی که درجه قابلیت و درجه و مرتبه خود باشد
 و عظمت و عزتی که ایزد تعالی بر او ارزانی داشته شایستگی آن از اوضاع او
 مشاهده توان کرد چه در هیچ وقت از هیچ کس با طایفه که خدای عزوجل عزیز
 گردانیده معادات نباید نمود و از روی تجربه و امتحان اکثر واقع چنان شد
 که شامت آن بهنج و محرک عاید شده و سپس را موجب دولت و تسلیم
 سعادت بوده و از احوالات و نظایر این قصه قصه و تسلیم بندست حکایت
 چون سلطان محمود را فتح سومات بترشد خواست سالی استقامت فرمود

ملکی بطول و عرض بود و نوادر و غریب آن بسیار در نواحی این ماست چند
 کمان بود که زرن لیس از زمین برست و با قوت تمام ممالک هند را معدن
 ساندیب بود که از توابع آن مملکت است باین دولت گفتند خراسان را
 که بچندین صنف صنفی ساخته بر سران جوهر نفوس غلبه یار گشته که اشتیاق و شوق
 دار الحفاذ ساختن بسیار بعید است فی الجمله سلطان غنم معاودت نمود فرمود
 که کسی جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر گرداند اعیان دولت با هو داران و
 خادمان آنجا مشورت کرد و گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و
 نسب بدیشان نرسد و امروز از آن دو دمان یکی مانده و یکسوت بر آب بچک
 و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو بدشایستگی آن و از بعضی
 بخیر کند و گفتند شخصی بد خلق است و بدیل الهی گرفتار و عواغل او از دنیا
 باختر است بل چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنده
 خواسته و پنا و باین جایگاه آورده اند و ابشیم دیگر است از اقرب او پس عقل
 و برآمد و را بچکمت معتقدند و حالا در فتن و ولایت پادشاه است که سلطان
 این مملکت را بدو موسوم گردانده و بنام او منشور فرستاده و می از آنجا آید و این
 چنانچه حق است مضبوط گردانده و چنان صادق و صحیح اعتماد است که چون
 از غرض بر ذمه گیرد با وجود این بعد سافت هر ساله بفرستد سلطان
 فرمود که اگر او پیش سن می آمد التماس او مفید می افتاد و لیکن کسی که در سعادت
 موسوم شده و نمایان غایت خدمتی نموده و اظهار دولخواهی نموده ملکی بدین
 عظمت چرا بدو باید داد القصد و ابشیم مرتاغل را طلب فرمود و مملکت
 بود دوی غزاج محمود بر ذمه گرفت و گفت بر چه امر حضرت باشد و هم عمر
 فوشت آن محمود و نامت زرو با قوت معدن بخزان فرستد اما از خویشان سن

یکی دیگر است و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما و او قتال و
 حرب واقع گشته و نکات نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردید
 جانب من کند و چون بنزد آمد و غدتی نسبت من مغلوب میگردد و او بر
 مراکت مستول گزین اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من
 دفع کند ساری خراج خراسان و نایبستان و کامابستان بر سال بخزانة غنیمت
 فرستد که این بیان شخص بود که پیشتر مذکور او شده بود که ازین و ایشلم مرتاض بر
 زبان مستحق است سلطان گفت که چون ما به نیت غزایرون آمده ایم و سه سال
 شده که ما بفرزین برسیده ایم کوه سال شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد
 و ابالی آن مملکت و بشیر مرغزار گفتند نیکو نیکنی که سلطان را بر قصد او شکر
 میکنی کسی که خدای تعالی عزیز کرده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسی
 سعایت تو دلیل نخواهد شد و این سخن نیز سلطان رسانیدند سلطان بسیار
 پشیمان شده بود اما چون نهضتی بر توجهی فرموده بود رفت و ممالک آن و ایشلم
 فتح کرده او را بر سر کرده و به ایشلم مرتاض سپرد وی گفت دروین با کشتن ملک
 عیب نیست نه است سپاه از پادشاهی که چون پادشاه دیگر را نمی شود بیکو
 و از وی تمرد میکنند آئین سلطنت این اقامت است که چون بر دشمن قدرت یابد
 در تحت تخت خود خانه تاریکی باز زند و او را در آنجا بربسند می نشاند و او را
 نه خل آنجا نرساند و کرد و انداخته سواراخی که هر روز از آن سواراخی خوانی در آنجا
 گذارند و باز استوار کنند تا این پادشاه بر آن تخت است بهین روش
 میکنند چون اکنون مرا قوت آن نیست که و با بدین صورت مقید میگرد
 سلطان با خود بفرزین میبرد و چون ضبط این مملکت کنیم و مکتبی با هم او را
 من فرستد تا بهین کیفیت او را مجبور دارم از غایت بیکران بعید نیست

نصف
 از
 آن
 مملکت
 را
 به
 ایشلم
 مرتاض
 سپرد

برین مقرر شد سلطان مراجعت فرمود و ایشلم مرتاض در سونات سلطنت
 نشست و متعاقب از عقب سلطان غائب و نواد در بند میفرستاد و ارکان
 دولت را با انواع نقایس نشو و میگردانید چندی که در ملک متکین شد خزانه جوامع
 همه سلطان روان کرد و دشمن خود را غلبه داشت سلطان در فرستادن و نبرد
 بود و میخواست که کسی را بدست دشمن سپارد اما چون میان بارگاه را از مال و
 اسوال عامی خود گردانیده بود به گفتند بر کار شرک چرباید رحم کرد و بر خلاف
 و غده که بر زبان مبارک خود فرموده پسند از سلطان نشود و بیشتر بجا فطرت نکست
 سودی نگردد و مملکت از دست او برود و فی الجمله آن جوان را یکسان و ایشلم سپردند
 و ملک بنده اش فرستادند که او را بر سر سونات رسانند چون او را بدان
 مملکت رسانیدند ایشلم فرمود که محبسی که مقرر بود زیر تخت او بختند فامه
 ایشان آن بود که چون دشمن یا بزد بکست ستر سلطنت سانه بمنزل بیرون آیند
 طشت و ابرق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود بدوانند تا بیا بیا
 جداران پادشاه بر سر بر نشینند و دشمن را به مجلس معهود در اندرون بران سهند
 نشاند القصد و ایشلم بر سر استقبال سوار شده بچندی قطع مسافت نمود چون بنزد
 آن جوان را رسانیده بودند و ایشلم سواراخی شکار کرد و بهر طرف تاخت
 چون سواراخی شده بود سپاه مبارکیت بکوشه فرود آمدند و ایشلم نیز در سایدختی
 فرود آمد و بخواب رفت برو مالی سرخ روی خود پوشیده در بند و شان جانور
 شکاری تخت چنگال تیر منقار بسیارند یکی از آن جانوران در طیاران بود و مال
 سرخ که دید پنداشت که گوشت است از هوا درآمد و منقار خود را بروی ایشلم
 و چنگال میفشرد و منقار فرود برد چنانکه از صد نه منقار شش یک چشم او کور گشت
 آشوب در میان ایشان افتاد و آن حال آن جوان را بر سر رسانیدند چون و ایشلم

یکی دیگر است و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما و او قتال و
 حرب واقع گشته و شکست نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردیدم
 جانب من کند و چون بنزد آمد و غدای نیت من مغلوب میگردد و او بر
 مراکت ستولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شتر او را از من
 دفع کند سوی خراج خراسان و زباستان و کابستان بر مال بخراجه غنیمت
 فرستم که این بهان شخص بود که پیشتر مذکور او شده بود که ازین و ایشیم مرناض
 زبان سحر است سلطان گفت که چون ما به نیت غزایم و آن آمد و ایم و سه سال
 شده که ما بخرنیز رسیده ایم کوه سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد
 و ابائی آن مملکت ایشیم مرناض را گفتند نیکو نیکنی که سلطان را بر قصد او شخص
 سبکی کسی که خدای تعالی غزایم کند و استحقاق غزایم را زانی داشته بسی
 سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن نیز سلطان رسانیدند سلطان بسیار
 پشیمان شده بود و آن چون نهضتی بر توجی فرموده بود رفت و مملکت آن و ایشیم
 فتح کرده او را سپرد و ایشیم مرناض سپرد و می گفت در دین ما کشتن و کشتن
 عیب است نه است سپاه از پادشاهی که بچون پادشاه دیگر را نمی شود بیک
 و از وی تفرقه میکنند آئین سلاطین این اقلیم است که چون بر دشمن قدرت یابند
 در سخت سخت خود را به تارکی باز زنند و او را در آنجا بپسند می نشاند و او را
 مذاخل آنجا نه رسد و گردانند آن سوراخی که هر روز از آن سوراخ خوانی در آنجا
 گذارند و باز استوار کنند تا این پادشاه بر آن سخت است بهین روش
 میگذازند چون اکنون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید و مکر
 سلطان با خود بفرستد و چون ضبط این مملکت کنیم و مکتبی با هم او را بیک
 من فرستد تا بهین کیفیت او را مجوس دارم از غایت بیکران بعید نیست

نقص است
 در این
 نسخه
 و این
 نسخه
 و این
 نسخه

برین مقرر شد سلطان مراجعت فرمود و ایشیم مرناض در سونات سلطنت
 نشست و متعاقب از عقب سلطان غائب و نوا در هند میفرستاد و ارکان
 دولت را با انواع نقایس شنود میکرد و اینچنین در مملکت منگن شد و خانه جوهر
 همه سلطان روان کرد و دشمن خود را عبیدشت سلطان در فرستادن نیز
 بود و نیز است که کسی را بدست دشمن سپارد و آن چون ایمان برگاه را از مال
 اسوال عامی خود کرد و اینده بود که گفتند برگاه فرستاد چرا باید رحم کرد و بر خدای
 و عده که بر زبان مبارک خود فرموده پسند از سلطان نشود و پیشتر بجا نطق انگرس
 سودی نگردد و مملکت از دست او برود و فی الجوان جوان را بیکان و ایشیم سپرد
 و لوک بنده اش فرستادند که او را بر سر حد سونات رسانند چون او را بدان
 مملکت رسانیدند و ایشیم فرمود که مجسی که مقرر بود زیر تخت او بختند و فقه
 ایشان آن بود که چون دشمن یا بزرگ است سحر سلطنت سانه کنترل بیرون آیند
 طشت و ابرقی خاصه بر سر او زنند و پیاده در پیش اسب خود بدوانند تا بیا
 بعد از آن پادشاه بر سر بر نشیند و دشمن را بچشم معبود در اندرون بر آن سینه
 نشاند و ایشیم بر سر استقبال سوار شد و بچندی قطع مسافت نمود چون نیز
 آنچنان از راه سینه بودند و ایشیم سومی شکار کرد و بسیار بهر طرف تاخت
 چون هو گرم شده بود سپاه بر مکت بکوشه فرود آمدند و ایشیم نیز در سینه و ختی
 فرود آمد و بچوب رفت بر و مالی سرخ روی خود پوشیده در بند و سنان بنور
 شکاری بخت چنگال نیز متعارف بسیارند یکی از آن جانوران در طیران بود و مال
 سرخ را دید پنداشت که گوشت است از هوا درآمد و متعارف خود را برومی ایشیم
 و چنگال میفشرد و متعارف فرود چنانکه از حد نه متعارف شش مکت چشم او کو گشت
 کوب در میان ایشان افتاد و آن حال آنچنان را بر سر رسانیدند چون و ایشیم

که گشته بود و ضایع شده و غیر آن جوان کسی استحقاق ملک نداشت بکنان
 بادشاهی بروی سلام کردند و بعد دی چند که مخالف بودند مقید گردیدند
 انقضای همان طشت و ابرق که از برای آن جوان آورده بودند بر سر و پیشانی
 نهادند و میدویدند تا بارگاه و از آنجا تا برندان معهود فرستادند مراد از
 ابرو این حکایت آنکه چون عزت بصفت استحقاق باشد حتی بعضی بدخواه
 هرگز دلیل نشود و اگر ناکام و مقصودی واقع شود سلسله عاقبت آلتی با آخر تحریک
 شود و در هر عزت با ضعاف مرتبه اول برسد و هر کس که در صدد خلاف
 او باشد مخدول و مقهور گردد و او مظفر و منصور و کبر غایت جانب سایر پادشاهان
 که جای شان ملوک است چون ندانند محاسن خاص را باب سیف و قلم آثار عاقبت
 فرقه اول که ندیم مجاسند و مستقله امر ملازم است باشند و در پیش سلطان حکایت
 تواند کرد و مقتضی تدبیر است که بعد از لطافت خاطر سلطان جانب هر یک با کرمی
 که مناسب با کس شود بدو معرفی باشند بر سبیل اعدای او و اظهار اهل بطریق
 و اقامه که منعده و اندوخته و از آزار خاطر سر فردی از ایشان بدینچه ممکن باشد
 اهر از نموده شود نظیر بر قلت مقدار و عدم خستیدار و اعتبار ایشان نباید داشت
 بل بجز در خول و خروج و گفت و شنود ایشان را رتبه غلبه باید داشت چه اگر
 سبب تحقیر داده عداوت از باطن هر یک واقع گردد و ممکن است که وقتی دیگر
 ضرری متوجه شود مثل آنکه مدد و معاون بدخواهی گردد و یا خود در جبهه او نرسد
 کند با ستمه لال مجمع این مخفیات ضرر است و دفع ضرر متوجه است
 واجب پس ندان آن لازم و مال این سخن بهان ضعیف است می شود که چنانچه
 نیز است که آن را بزرگ باید دانست اکتش و بیماری و دشمن چه ممکن است که
 اگر اکتش در اول اندک باشد با آخر جهانی را بسوزد و ماده بیماری بر چند رایت

ضعیف باشد و اینها موجب هلاک نفس گردد و دشمن در آغاز امر با کینه خیره
 و عاجز نماید با انجام کار قوی و عظیم شود پس مراد از اندک نباید شود تا پنج
 نباید برود و دشمن نیز خاصیت کند و دارد اگر کسی او را بزرگ دانست و دشمنی
 نهاد و البته در تدارک آن بهمان میورزد و بجای مندرج میشود و الا اگر آن را خود را بکشد
 از آن غفلت نماید و مضرات او پیشتر واقع گردد و حکایت فصل بیست و پنجم
 معرفت که از احادیث این سرین بود گفت بخواب و بیدم که شخصی در غایت عظمت
 و هیبت متوجه من شد و با من در آوخت من نیز بجهت تمام به مشغول گشتم و با آخر
 او را بیفکنم و با خاک برابر گردانیدم بعد از آن در غایت حقارت پیدا شد
 و قصد جانب من کرد و با خود گفت مردی را با آن صلابت بیفکنم و این خود ضعیف
 و حقیر است حاجت بزرگ است اینها می نخواهد بود و کار او را آسان گرفت چون
 بمن مشغول گشت بیک لحظه مرا چنان بیفکنم که بیم هلاک بود از هیبت این حالت
 بیدار شدم ابو الحسن گفت این دشمن که تو دیده بودی و در کنار آن تواند اول را
 خردن استی بزرگ پنداشتی بزودی مندرج شد از وی هیچ بدینتر رسیده بود
 را خود گرفت و بدفع او اهتمام نمودی غالب شد و ترا بدرجه بال رسانید
 و دشمن بعینه همان مثال است اگر بجانب او بجهت تمام توجه واقع نرود تدارک
 آن امر نیست و آن کرد و ضرر او کم نمی بگردد و الا اگر تخیل و خیال در زید شود
 با خرفتیجه مرضی دهد و بگویم فطنت اهل سیف و قلم اصحاب سیف با صلاح
 و همت و امداد وزارت عقلی نیست و منافعه و منافع را آن بجانب ایشان
 نسبت می ندارد و ترا ضعیف ایشان پس بهیست و عمل توان کرد و با اندک اتفاق
 بسیار دشمنان باشند اما تمام لطف تدبیر در باب ارباب قلم مقدم باید رسانید
 و ملاطفت جانب ایشان و هم بر این سوز است و تدارک آن را آنچه سابقه مذکور شد

که بچند روز بر سر بخت بی صاحب بگردد و سبب قدرت بی ارباب علم
 میده نشود حکایت عبد الحمید احمد در وصیت پیر خود میگوید در جات عتات
 مملکت با حوالی کار روزانه باید کرد و هر یک از ایشان کاری که مناسب حال او
 باشد تعویض سیباید نمود و ایشان را هیچ حال از جانب خود نماندند باید
 داشت و با جماع ایشان بر درگاه پادشاه راضی نباید بود چه از مجالست
 و مرافقت جمعی خاصه اکثر مخالف که دایما بجائی متوجه باشند مفاسد بسیار
 متولد شود حکایت مشهور است که وقتی نوشیروان در امور دولت سخنی از
 خدایا و اسرار ملک با بوزیر جمهر گفت و غیر او با هیچ کس نگفته بود بعد از آن همان
 حکایت بشمار او رسانیدند تا چند نوبت بهین سخن واقع میشد که آنچه با وزیر گفت
 بگویی می شنید و از کمال محرمیت و فودانش او غریب میدانست که هر
 پادشاه پیش کسی اظهار کند کیفیت این حال از وی استفسار کرد بوزیر جمهر تا نقل
 بسیار کرد و گفت حاکم که زبون خود را محرم تر سلطان گردانیده باشم ولیکن
 این صورت بوسط است که جمعی از ارباب کب است مجتمع شده اند و همه روز
 بازم دره بند و بهر وقت که پادشاه بنده را فرماید ایشان با یکدیگر اندیشه کنند
 که سبب طلب چیست هر کسی چندی که بینه بکلیت غالب هر آینه یکی از ایشان
 مواقع واقع باشد موجب ظهور این مخفیات غیر این نیست پس هر یک از این
 جماعت را بهی موسوم باید گردانید که من بعد آن واقع نشود مقصود آنکه از
 اجتماع این طایفه منادات بسیار صادر گردد و خاصه وقتی که در مقام شنودی
 نباشند و بکر مرگیت از ایشان را که آثار و داد و حسن اعتقاد می برنام صبیحه
 احوال ظاهر باشد بکمال عتات مخصوص نباشد داشت اما بصورتی که تمام از
 پیش این کس نباشد و این نیز ضابطه است که هر کس مطلع نباشد بر محبت و اعتماد

که وزیر را با کسی باشد ولیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده در خیمه میزن
 کرد و در مقام منادات باشند اگر چه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
 با عدل مذکور است اما بجموعه درین مقدار مبتنی میگردد که این باعت و وفایت
 باشند یکی آنکه ایشان را نزد یک پادشاه و اربابان دولت و قبی و مقداری
 باشد دیگر بخلاف آن با فرق اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست اما نه چنانکه بر
 خوف و تردد محمول افتد و از ظلمت عدالت ناممکن باشد چنانکه باید بود و پیوسته
 در تیر آنکه ایشان با اعمال و اشغال مشغول گردند بعد از نقد شغل بصورت مناسب
 معقول از قریب چنان باید که غاسد آن علی التعماد پادشاه و اربابان دولت
 و اعیان حضرت را معلوم گردد تا موجب زوال اعتقاد شود و سعی باید کرد تا بهین
 حمل همیشه بر ذمه ایشان باقی باشد ولیکن مقصد کلی که مودی اهلک و اتلاف
 محض باشد عیان ذبالتنه نباید کرد چه بیشتر غیبت عقلا و شرعا مذموم و مرکب آن
 دنیا و آخرت ملوم و مقرر است که برای آن به بدترین صورتی ظهور میکند
 موجب تنفر طبایع بکمان میگرد حکایت چون ناصر می کمال را بوقتی که متوجه
 غزنین بود و در راه بکنا باد بپاک گردند و این خبر بغیر بن سید اکثر خلق تنبیج
 خواجه احمد اشتند چه مزاج سلطان از وی آغازه اخراج کرده بود و چند کثرت
 دیگر ناصرو بکانه او در مجلس پادشاه که نشسته بود در آن اوقات روزی
 داشتند صیبری که از جمله الکابرو مانان مخصوص سلطان محمود بود و بزرگی حسب
 کمال خواجه احمد را گفت که ای خواجه جهان بر کز اهل استحقاق خالی نخواهد بود
 توسی تمامی کن تا بر دشمنان قایم و راج باشی و بدین وسیله تعیین و مخصوص
 با وجود ایشان سلطان را بر گردیده باشد آنکه در عالم هیچ شایسته نبود بر سر
 انظار از خست یار بروداده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی قصد جان خود است

بر کسی که تا قبل از راه نماند رفت و بخوبی شیطان فریبته نشاید گشت بل اگر
 ز مری دیگر واقع شود بی حرکت و پیوسته این کس البته بدان راضی نباشد و الا
 جزا و مکافات را مترصد و منتظر باید بود و زنده باشد بخون ناحق راضی نشوی و
 با فساد کار زمان و احتمال مصلحت بپیمان از راه نرومی هر کس که با همه کس
 دوست باشد هر کس در ظاهر و باطن دولت او خواهند و با وزراء سابق و حیل
 معتمدش که در ازمنه سابق هر وقت که تقرب یافتند می البته سلاطین را
 بر محبت و ولایت فرمودندی و بین آن رعایا را رفاقت و پادشاه را نام نیکو
 و ایشان را ثواب جزیل حاصل گشتی حکایت خواجه نظام الملک میگوید
 زمانی که سلطان الباسلان غارم روم بود برسم استمداد رعایا بمقدسه مال معهود
 طلب میداشتند و موسم ادراک ارتفاعات دور مردم از آنجه رنجور بودند و مر
 خستگی هم در میان خلق واقع گشته بود و پیش از پیش فوت میشدند روزی در مجلس
 حکایت بجاری و مردن میگذاشت سلطان گفت آدمی از مرگ و پلید ناگزیر است
 هیچ چیز دفع آن نمیتوان کرد نه مال مانع است نه جاه و سلطنت و نه سپاه من گفتم اگر
 تدارک آن ممکن خواهد بود عدل و مرحمت است در تاراج یا سان خوانده ام
 که یکی از ملوک عجم فرمود که تا نفخس اموال خزان بکنند و بعضی او برسانند کسی
 نمیدانست که غرض او چیست و زرا و ارکان ملک بدان قیام نمودند و بعد
 از تحقیق و استیاضه معروض گردانیدند چون بر کینست و کیفیت اطلاع یافت
 ایمان دولت را فرمود الحاح کند که در خزانه اموال تنها آن جمیع گشته که اگر وقتی در
 مملکت ضرری واقع شود تدارک آن وافی باشد اکنون ارادت آن نموده
 بودم که من بعد ضرر هیچ آفریده نرشد شایسته هر یک از رعیت ضعیف و عاجز تر چرا
 باشد و من نیز از شما در مانده و چرا با هم هر یک از رعایا سبب معاش بوجه

سبب میباید دارند و زیاده بران تکلیف اموال سلطان نیز او اینها بید شایسته
 با انواع کفایت چون ذراعت و تجارت و غیر ذلک مصالح همیشه خود
 مرتب داده بدین تکلیفی این من نیز از افلاک نماند و جهات مخصوص بکمان
 گفتند سمع و طاعت و بر شاه شایسته اند پس با طرف ممالک املاک فرستاد
 که مطلقا باج و خراج از هر کس مرفوع نشود هیچ آفریده بر کسی تکلیف نکند الا همین که
 حکام هر موضع بگذارند که از اقویا تنفی بر بعضی واقع کرد و چون این ستم است
 ایندو تعالی بیکت آن مرگ از میان غرایق مرتفع گردانند چنانچه در همه روی بین
 شش سال بیکس متوفی شد و چون دانست که در عالم چه صوری و آبادانی
 ظاهر شد چون حکایت بعضی رسانیدم سلطان فرمود که مالی را از رعایا بجهت
 لشکر طلب میداشتند از خزانه بدادند و متعرض رعیت نداشتند و از برادر این
 سخن که وزراء و دال آثار عواطف و لوازم شرف همیشه بر پا و بر بار رسانید
 از وی کلمات آن رعیت را آسایش و پادشاه را ناموس و خود را دین می شمرند
 کرد بنده اند باری سبحانه و تعالی حسن توفیق رفیق توفیق طریق این ستم نشین
 باستی ق کرد اند و چو آبادان را دمار و اجداد بزرگوار که نام نیکو بر صحایف روزگار
 گذاشتند بر محبت جاوید مخلد و اراد آیین باریت العالین

تمام شد و صایای خواجه نظام الملک طوسی علیه السلام
 حسب الامر بایش عالی و فی سبیل کمال
 و سعادت نمر و شکست و جو کس است
 آن سرزنده صاحب مهر شیرازی
 منتجب ملک
 الکتاب



بکتاب آئین شاه طهماسب صفوی حرم
در قانون سلطنت

بسم الله الرحمن الرحیم و به توفیق

حکمران مطاع عالم مطیع از مبع عاقل و معتمد افت شاهنشاهی شرف
نقد و نقد که منتسب در کار سلاطین سجد کاه و کار گذاران بارگاه خدایت
تجد کاه از برادران و فرزندان عالی تبار و بیکدیگر و دولت و خلف و سر
داران و امر او و خواجه بن عظم و سایر منصب داران و وزراء و ستو فیان ضابطان
و عاقلان جزو کل و کو توالان قبیله و غیره ایشان و عیالات و کلمات ایشان
و راجدان و جموداران و تسمان ضابطان و تسمان همایون و قطع و قطع
فرمان پذیر بوده بدینکه عاقل و آنچه از قوانین سلطنت کبری و خلافت عظمی
دارند و صیغ معدست ساسن سیرت پسندیده همانون و از بران روش منظور
و قبول پیدا نمایند و استواران که احوال از موقف خیال غرض دار می یابند
تقدم احوال عباد و بپیش نهاد و مدار علیه نموده سرزوی انحراف نوزند و در عهد
شمارند اقل بطریق احوال که در جمیع کارها رعادات و معاملات و عبادات

موردی

رضای الهی با جویا بوده نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را نتوانند
بجست بران کار که منظورند داشته خالصانه شروع دران کار کنند دیگر اگر
خلوت دوست نباشند که این رسم درویش صحرایین است و پیوسته
عام نشین و در کثرت بودن عادت نمیشوند که طریق بازار با نیت و با لجه توخا
و بیانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند و بزرگ کرد بای یزد
از عقلا و علمای عالم مقدار درست کرد از غریز و محترم دارند و بیداری صبح و شام
و نیشب و روز عادت کنند و در میان کار خلل خدایا باشد بشارت کتب
ارباب صفوت و صفات مثل کتب اخلاق که غلب روحانیت مشغولی و تفهیل
و آسایش و راحت طلبی اصلا نخوانند که مانا بحال اموات و شوان است
عادت مردان و زنندگان و در کار با صلب و فراخ حوصله باشند تا به تمام
کثیره خطیره و تنویلات ارباب تدویر و خدای از جازوند که بهترین عبادات
الهی در نشاء و تعلقی سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و
بیکاری را منظورند داشته کار به بخوشنودمی و دل آسانی بقدر بر سر نند
و بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان و مجرده ان که در خروج
و دخول بستند و زبان خویش نمیکشند بقدر طاقت احسان و ادا کنند
و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را میزان عدالت سنجیده پایه بر یکی ای می
خود دارند و باین میزان عدالت اساس پادشاهی می نمایند و بدل و قیقه شاس
دریابند که این گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشنی است و کدام گناه پرستیده
و سر ادا می که با تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و با تقصیر بسیار آفاق
کردنی است و مژگان این بصیحت و طاعت و بد رشتی و بیست بر تفاوت
مراتب ستمونی کنند و چون این بصیحت و تدبیر گذرد بپس و زدن و بریدن عضو

نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن لبر می نهند و تا فل فراوان بچی
 آورند که بتوان سر کشته بپزند کرد و پودا نهند سخی کشتن برادر که و آسان به
 فرستند و با حقیقت آرا معروض دارند بجز هر حکم رسد مقید شده به تقدیم رس
 و اگر یکا به شت آن منتره داشته باشد در فرستادن اوست و می باشد در انصورت
 و اگر از هر کذا رتد و در سیاه سگاه عبرت به کاران را کرده اند و از دوست کردن
 و سوختن و غنوبتهای سخت که سبب چین کبار حراز نمایند و سزای هر یکی از اینها
 مرد و فرخ و حالت او باشد که عالی حضرت را نگاه و تدبیر بر کشتن است و است
 منت رالت کردن سوده منند و به کس را که عقل و کپاست و دیانت او تمام
 باشد خصیت و منند که آنچه ناشایسته از ایشان میند که بر نعم خود بداند و خلوت
 بگوید و اگر حیانا گویند غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدا
 گفتن است و از دلبری در اظهار باز خواهد ماند به کس که ایزد متعال این نفع
 و قوت داده باشد که خود بجز و انحصار قصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند که
 در گفتن حق بغایت عاجز و قاصر اند و جمعی که بد ذات و شریر اند و مثل
 گفتن حق نند و بخوبی منند که چون مورد بد باشد آنکه نیک ذات است و خط
 منند سبب باشد که سبب از گفتن منست مع بر سجد و من در بیته افتم و نیک اندی
 که زبان خود برای نفع دیگران گریست حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست
 نباشد که با کار از خوش آمد گویان ناساخته و تباها مینماید و یکب یکی هم این
 طبعه که از حد اعتدال نکرانند و نباشند که باز را خوش آمد گفتن بخیر و است
 اما طبعه را نه مشاور و در داد و دهی و پرسش و او خواه خوب نفس خود بقیه
 و حقیقت نماید و آسانی داد و طلبان را به ترقیب آمدن نوشته می پرسید و باشد
 تا پیش آمد محنت انتظار کشد و به کدی از کسی نقل کند در سزای آن شب

زده کی نمایند و تخص کنند که سخن ساز مغتری بسیار است و راست کوی نیک
 اندیش که و ششگاه غضب سر رشته غسل از دست ندرند و با بستگی و
 بر داری کار کنند و چندی از آشنایان و طایفان خود را که بغزونی خود و بیک
 متا ز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب که مختار می شود
 از لطف القشیت نورزند و عذر نویسی و اغماض نظر از قصصیات خوی خود کنند
 و ادبیکو سحر لعین و نشو و اگر افراد انسان یکا و تقصیر نیست و تواند بود و گاه از
 تنبیه دیر شوند و گاه بغیرت آوارگی اختیار کنند جمعی باشند که بیک تنبیه
 ایشان بیدارند و بعضی باشند که هزار کن از ایشان بیدارند و سبب است نازک
 ترین و قاتل سلطنت است بهشتی و فهمیدی و فراست تقدیم رسند
 و بموارد از کل و جزوی احوال و اوضاع متعانه بخود و خود آگاه و خبر
 باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است و شوکت خود
 نباشد که سوخته خورده خود را بدو غ کونی نسبت داد و آن است و فنی طبر
 به به کانی مشتمل داشتن او به ششام دادن عادت کنند که شود اطلاق از
 و در اقزونی زراعت و استمالت رغبت و تخم و تقاوی داد و آن بسته
 فایند که سال بسال امصاره قری و قضیبات افزون باشد و چنان
 آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پیش از آن در افزایش
 اجناس کاما نفیس کوشش کنند و در دستور العمل عامل جد و اهتمام تمام پیش
 نهاد خاطر جد کریں خود سازند و بالی بکسیع رعای ریزه فردا بر سرند
 و شخوامی کنند از قیوان قریه هیچ رسم و قول بر گردند و قدغن نیند سپاهی
 و غیر آن در سب کن مردم بی رضای ایشان هر که فرود نیایند و در کار بار
 عقل خود اعتماد کرده مشورت با دانایان تری از خود کنند و اگر نیایند هم

مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق صواب یافته شود و بسیار
کس مشورت در میان نهند که عقل درست معاطره دان خدا داد است نه بخواندن و نه
بروز کار گذراندن بدست افتد و هر کاری که از طایر زمان شود بفرزند ان نفر مایند و هر چه
از فرزند ان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود خود مدارک نوانند
نمود و آنچه از خود فوت شود ملافی آن شکل باشد و خیر اندیش ان هر طبقه را دوستدار
باشد و خواب و خورش از اندازه گذرانند تا از پای جانمات فراتر شده بر تبه انسا
خصاص مایند و هیچ و منفرد و شیر و شید العداوت نبوده و سینه از دندان گسسته نمانند
و اگر از بشریت کرانی بهر مدد زو زایل سازند و خنده و بهزل کمتر کنند و آرائش بپوشانند
و نقاست جامه و لباس نپوشانند و هر کس از پای استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کنند
و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداده از طبقات مردم
ضایع نشوند و در تربیت خاندان های قدیم همت گمارند و از سالان سپاه بی رفاق
غافل نباشند و خرج کمتر از دخل کنند که هر که راضی از دخل زیاده باشد احمق است و هر که را
برابر باشد چنانکه احمق نیست عاقل هم نیست و در همه تحلف نورزند و درست قول باشند
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و بدو اتان و شریان ان خود راه ندهند اگر چه این
جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند اما از ایشان مطمئن نمیتوان بود و سر رشته حساب
از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود مستم دارند که مباد در لباس متصدیان
کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که بوسیله قرب ستم کنند و از چوبه بانان
نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند و حذر نمانند که فساد از این بگذرد و بدین
بزرگان از فرونی مشغول فرصت کم و این گروه بد کردار فراوان و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشند و چون بکس جاسوس مخصوص در مقام احتمال غرض استمار کنند که راستی
ولی طبعی بی کساست پس در هر امری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند

و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و بی مقصود و بر ند و جاسوسان باید غیر معروف باشند و بسیار
پیوسته و در شش فرمایند و بکار و سر شوف نباشند که بجهت در شش سپاه گری و نشاط خاطر
کاهی بآن پردانند و احدی در کل ممالک محروسه حس غلات را از رعایا بطمع کرانی نگیرد و
انبارن را زود که اگر ظاهر شود مورد خط سلطانیست و در نهایت طرق و شوارع حسب الواقع
کوشیده قدم بقدم از طرق ممالک محروسه نیکت و بدان بر ذمت حکام و کله خدایات
باید پیروی دزدان و راهزنان ننمود و چه در شوارع و چه در محورها از یکدیگر برو شب دزد
و ربایند و اگر گذارند بر اندازند و هر چه کم شود یا بنا را ج رود یا دزدان پیدا سازند و لا
خود از عهده بر آیند و اموال غایب متوفی هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند اگر و اگر
داشته باشد با آنها گذارند و احدی پیرامون آن نخردد و اگر وارث نباشد با اطلاع سعاد
هر محل با این معتد سپارند و وثیقه بران درست کنند و تحقیقت را بدکاره معلی عرض
دارند هر گاه صاحب حق پیدا شود با و وصول باید و درین باب قدغن تمام لازم دانسته
نیکدانی و خیر اندیشی بکار برند که مباد اچانکه در مرز و بوم روم شایع است رفته رفته
بطور آید و سیر چششی از میان برخیزد و در آرزانی نر خا کوشش نمایند و گذارند که مال
و اران بمصلحت دولت قاهر و بطمع آنکه کم کران فروشنده بسیار خریده و خیر نمایند
و رسم تجارت را از غلات ضروری بر اندازند و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب
نباشد و خورنده و خروشنده و کشنده آنرا چنان سیاست نمایند که موجب عبرت
دیگران گردد و در غیر نقار خانهای هاپون که در ممالک محروسه است دیگر در جانی سر نماند
نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته هر دف باشد مجرست و در لوازم بن
نوروزی عیدین و مولود و سایر اعیاد ستاره اهتمام نمایند و در روزهای عید در شهر
نقاره نوازند و در پیش وقت زن خیر و رت بره ب سوار نشود و اگر چه ضرورت
اقتضا کند تا ممکن باشد برین سوار نشود و لجام خود بدست نگیرد و امر دان و زمان چرخند

کتابخانه عمومی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجزو باشد و در کنار هر کسای قلندران باز بکران هشتال آن مقام کنند و اگر چه صنف این که در هر
از سر که گیری منع نفرموده بهم اما قدغن است که اطفال یاده برود و از دو ساله را در سر که با خود
نیاورند و در هر شهر و قریه از مالک محروم شخص کنند هرگاه طفلی نیم مانده باشد و کسی از اقربا
نداشته باشد که پرورش او کند اگر رضیع و خود سال است و این مستعدی تعیین نموده با و سپارند
که تربیت کند و بعد از رسیدن بسن تمیز برای کوی معلی صالحی جدا و برای اناث زن میوه میوه
تعیین نموده اطفال ایام را با ایشان سپارند که تعلیم و تربیت او کند و پسری که توفیق پیش و
صنعتی مناسب و موردی او باشد روزی یکب فتنه شب نزد معلم آید و چون بسن شود و بیغ
رشد بروفق شریعت غر از کور را با اناث کالج نمایند و تعیین طفینه معلّم و مربی بقدر حال و احتیاج
ضروری اطفال نموده ماه به ماه عمال دیوانی هر محال از عین المال دیوان با تا خیر با جلال حکام شرع
عرف همان شهر و محال برسانند و در نوروز هر سال برای اطفال معلّمین فردا فردا دوست
سراپنا سب طالع در اول میزان لباس شستنی بکشد و در عروسی آنچه لائق حال او باشد
فی الجمله از کت و محتاج زندگانی همه از سر کار دیوان علی سامان نموده مجری اتد اگر ایام صدا شد
و اگر کت بهین دستور عاقلان کما تتران هر شهر و محال مخرمی ارسالند سر رشته آنرا سال سال
نام بنام بنظر اقدس رسانند و دستور العمل دار القضا و آنچه متعلق بر پشت و دست و عمل سعاد
و ضوابط متعلق با آنرا در ضمن و طفر افرمان بیا یون در شده سابقه غرض و ریافت برقرار دارند
و بره و بر غلام و دام که بشما بهالی نرسد در هیچ مکان در خانه و نه در صحرا با هیچ تانند و احد
موضع بیم مرگ آنرا عذر هیچ نازد اگر بگریه و گریه و با شریک کنند و صاحبان احوال که ایشان
بیشتر و اتفاقیه بر شتر زاده از یکصد من شیرینی بر شتر زاده ارشند و مرغ بر الاغان زیاده
از پنجاه من بار کنند و بر هر باب آنچه بقانون عدالت انصاف نزدیکتر باشد اختیار کنند مستوفیان
عظام این فرمان احب الاذغان را ثبت و قاتر خلوه نموده بیکدیگر یکدیگر حکام و خلایای عالی
سند اسواد آنرا با و لوسات و قری نواحی مستعلقه بخود رسانیده مضمون بباک آنرا بشنوند و

این فرمان در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر تهران صادر شد
و در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر تهران صادر شد
و در روز شنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر تهران صادر شد



